



خطی ۱۵۸۷

۸۳۰۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب فیض الیه

مؤلف محمد علی لطفی

موضوع

شماره قفسه ۳۷۵۱۳



شماره ثبت کتاب

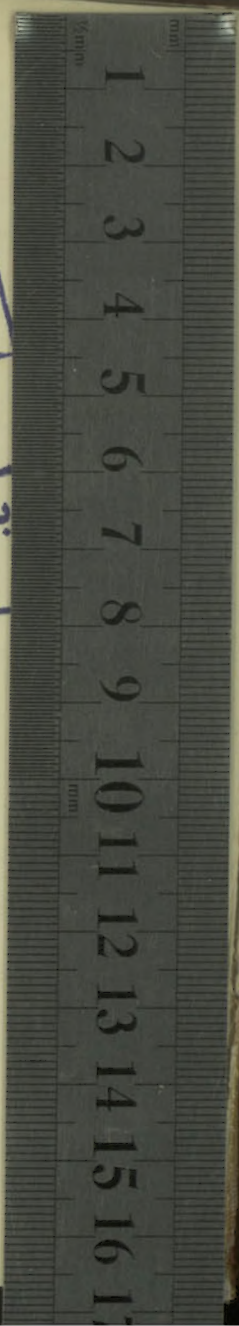
۲۶۰۱۳

۸۹۴۰

۲۴۹ =

بازرسی شد
۳۶ - ۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲



بازرسی شد
۲۶ - ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تذکره خاندان

مؤلف: محمد علی رفیعی

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۲۷۵۱

۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 2

سابق ومسبق وشاكر ومشكور فباع مبيع
 وصفاء وموصو وواحد وموجود ومصادرو
 مصدا وزعمادف ومعرف ولا سيما ابن عماء في
 وصية الذي اراح بالاطراف والشرود وكس
 اغنا فكل فمخال فخور وكل جوان كفود
 مرسد اثره وجود وفطب فلان كل امث وجود
 سلطان بغير ولايت وعمران كماله
 نيلجه مفدا ان تكون وخلاصه صحفه
 غرور وشك كن كلكونه يخرج نيل كونه
 منبر بلوحي عالمه فرع اوبود اصل
 جانشين بلا فصل منظمه العجايب منظمه
 العربيه الجنيه السالب والشهاب الساقب
 نقطه دائره المطالب سدا لله الغالب
 مطلوب كل طالب ميمو ميمين على
 طالب صلوات الله عليه وعلى نود الانا
 وسيله الاطهار والسبب الجليله الجليله

الكريمة

مكتبة
 دار
 الفنون
 طهران

الكرمه النبيله المكنون ذوات الاخوان الطوبه
 في المدة القليلة المعصوم المظلم الكرمه
 الموضيه الجليله المحمديه فدراو الخفيه فبراق
 المدفون سرور المعصوم جبريل سبب سناء
 الانبياء الخوراء الطاهر المظهر الزكيه
 المبداو كذا المنصور وحى الكبر واليا ميم
 والعرش الاعظم والفضله نوره والفلان البرج
 والمنطقه الرحمانه وباب الابواب والكوكبه
 الدري وشرع من الرسول وبضعة البقول
 العذراء ام الائمة انباء النجباء عتبت جبريل
 فاطمة النقية النقية الزهراء عليها السلام
 والصلوة وعلى الاحد عشر من ركنها الى
 يوم الدين وبعد باعش بر البفان
 كتاب در عهد سلطان العادل وذاري
 دين بر و باذل ميم سيم خلافت وشهيد
 وبروج ساظنك كامكاري لشكر كشكش

بگردشمن کش دوست یزید سلطان پیر را
 در بان سکندر مصیبت تصویر با حای
 بلاد اهل الاسلام و الايمان ما حی ثار
 الظلم و الاظغان و واضع میزان العدل
 و الاِحسان و الاِفضاف قاصع بنیان
 الکفر و الاِعتساف مالک ملوک البشر
 و المغارب هادِم اساس الخواج و النواصب
 ناصو الشریعة القویة المصطفویة مالک
 الظنیر الموضیة الموضیة شهناهی
 در کتب مدح من مبین اقامت القاب
 الایاد هی الاطوائ و الناس الحام و نعم
 ما قال فانک شمس و الملوک کوکب
 اذا بدات لم یبد منه کوکب غی سلطان
 السلاطین شهناهی اعظم ظل ظل الله
 السطان ابن السطان ابن السطان ابن
 السطان و الخاقان ابن الخاقان ابن

الخاقان

الخاقان المنصور المظفر ناصر الدین شاه قاجار
 خلد الله ملکه و سلطان و افاض علی
 العالمین بر و احسانه ما ذا من السموات
 التسعة و اوده و الکواکب السبعة
 و هو یقول بلسان الحال اولئک ابائک
 نجفی بمثلهم اذ اجعنا یا بحر و الجامع
 اللهم و رفع ايام دولته کالشمس
 و سط النهار و امد دظلا امعد الله علی
 مفارک الضعاد و الکبار و النبی الله الایها
 چون مقال بان مقام انجا میرد خورشید
 ان با شد که وصفک البران کفایت
 حدیث دیکو ان بنفول العباد الیهم
 الحفیو الفقیو المشریق ذابوا الغر محمد علی
 الیک ما نشاهی غفر الله له و لوالدیه و لوالدیه
 غفر الله له و لوالدیه و لوالدیه و لوالدیه
 عیب و وار و وار و لاریسی زنده نیم قلبم نذر

۷ که ای مجنون و گشته بیدار جبریت تا چند در سینه
 مجاز و کفر قمار قیت و قال الفاطمی جواب هر عسر
 که انما یراد بدست هوا و هوس نفس ماره داد
 و قلعه ذله که محمل تحلیفات واجب الوجود است
 که میفرماید ما و سبعین ارضی و لا اله الا
 بل و سبعین قلب عبدی المؤمن بتصرف
 شیطان در آفرین و ساده رو و مجع و شک
 مونی را که از لوی دلا ویرش ساکنان ملأ علی
 و حاملین غش معنی ابد الابدین مدبوشند
 بنشین با یوسفیت نمودی و تا کی یوسف را چاه
 کنعان حبس نموده تو شاه جهان را سوزانند
 مظالم را همتی تا چند چو خرمکسان تازی لبر
 فضلات کسان تا کی در چاه طبعی سزگون
 یوسف پیا از چهر بر و ناعنیز مصر ربانی شوی
 و اری از قبت دور و حافی شوی ای کم خرد قدیم از
 عالم جازد پروان نه و هم نشینی با جهوشان میباید

نما

۸ نما و ساغر می اند دست ید الهی نشان که قله لاجرم
 کش و خود را از چندستی در کش و کلاوی نفس ماره را
 بقشار وشت دم در عالم وحدت و تجرید کداری و
 عالم هیولیه در صفت فعال انداز و رخسار تهرید
 مردی و شجاعت از و با جهوشان و باده نوشان
 شراب و خمر آغوش شود و از خودی بکدر و با بخود
 راه رود هم راه رو به چاه و کشتی در شطرنج اندازد
 غریب و لوله در میان شیخ و شاب اندازد و این قدر
 و امتی و عذر را بگوید که از تیرلی عذر را که آن بیضه
 و ظاهر کند دین محمدی و جبهه و محبوبه که العالمین
 و جبهه و محبوبه که العالمین و هم کفو و صی رسول نقیلین
 الحنین و شفیعه یوم میعاد و بخت و اجزاء اهل معاد
 و گنایک محسوس بر نظم و نور آن نبر کوه و نور بایان
 خلقت آن سلیمه اطهار و صد مائیکه بر آن بنید کوه
 وارد آمده مالیف نما که باعث نجات دارین در سینه
 در نمر و رسول نقیلین است و طیندا این کتاب است

سپیشة النجاة که باعث عکله اهل نجاته است تالیف
 نموده و که و این سیدم او را هدیه بجهت ملکه آفاق که جمیع
 ملکه های عالم حسرت جاده وجلالتش آیدند و ما که ما
 عالم از ریزه خان نقمش جو زندقه فایم فالت بهر
 زنده و بلقیس حسرت جابهم کنیز حضرت زهر و مادر
 شایم مثل من از مادگی تنی تراود تا فی من چرخ نذر و
 از نسب طاهر و صل متین از حسب ظاهر و فضل مبین
 غنچه محمد بمانتی است طنظنه عقل بمانتی است
 روی زمین خانه آبا می است تحت چم و سندی کی جا
 ماست دعوت ماست بکلی بلند نو بقیان کوب
 مایه نند خطبه طرازنده بالقاب ماست سکه ریزنده
 با حساب ماست افسر و بیم ز ماست ماست افتد
 حله رقابت ماست خلق جهان ریزه خور خوان ماست
 چرخ کر نشد فرمان ماست شکر خدا را بنیمین نسب
 مشت اینر و جسمین حسب بلکه اگر روی چه و این سیدم
 میر سدم فخر نه کس کنه کشت نمایان زمین عید و

کرده

کرده مرا بهر کنیزی قبول میسر دم فخر بعالم کنم که خیر غم
 لبک نذر آن روز غم ما بهر خدایا بشویدن نامه وید
 بحسرت نکران نماز ما در شه را بچمان باز و تا که
 شود عمرش فرون از نذر تا بنوائی رسد این کسان
 خبر شه او نیست کس بیکسان و این کتاب مشتمل است
 بر یک مقدمه و چهار و مصباح **ما مقدور بیان**
 ابتداء خلقت نور ضیعه احمدی فاطمه زهرا صدرا
 نخستین نوریکه و حسب الوجود بعد از نور نبوة خاصه و
 خاصه بمقام ظهور و بروز و نور قبول عذر بود که
 حق تعالی از نور خود اشتقاق نمود چنانچه روایت نموده
 عالم آل محمد سید ما شتم بحران نور الله مضجعه و کتاب
 غایة المرام مرفوعا عن انس بن مالک قال قال رسول
 الله ص لما خلق الله عز وجل آدم و اخوجه من الجنة
 فقال آدم اطعمی یحیی هولا الخمسة و یحیی الغیرة لا
 عرفنی من هولا قال تعالی یا ادم هولا
 الخمسة من ولدك شفقت لهم خمسة اسماء من

۱۲ که نور الانوار است که اگر آن بزرگوار نبود می‌توان ظهور
 ند شد و فی‌ما قال ظهور نور نیست و وجود
 من از تو و است ظهور لولایم الکن لولاک پس آن
 بزرگوار عکله است از برای آنکه آنچه در آنجا میباشد
 حقیقت ایشان به مخلوقات و پدیده بودن و عین قند و
 جنب قند و وجه قند و جلال قند و جمال قند و آدم و
 و نوح و اول و خلق همه موجودات از عرش که سعی لوح و قلم و
 ملک که سموات و ارضین و ملک که حجابات و آنچه
 اوست از جنه و غیر جنه و حور و قصور و غیر آن و روضه آنچه
 اوست که بواسطه آنکه از کتم عدم بوجود آمده و حیات
 اطلاق بر فاطمه که از اثر منفصل جسد فاطمه بهر وجود
 پیدا کرده و هستی او هست شده چرا که نور او هم از نور خدا
 و این چهارده نور مقدس نور واحدند که لا فرق بینهم
 کما فی حدیث اولنا محمد و سلطان محمد آخرنا محمد کما فی حدیث
 مانند لفظ انسان و بشر که کل انسان بشر و کل بشر انسان
 و مانند آنکه در چراغ حاضر آتشی در مکان و همه را از یک

چراغ

در این کتاب
 و در این کتاب
 و در این کتاب

چراغ روشن کنی پس اتحاد دارند و پندوشه و پندست
 و لغم ما قال کنگره ویران کنند از مخفیاتی تا
 رود فرق از میان این فریق پس افرق باعتبار سبب
 است که اینها انا بشر متیالکم بوجوهی لای و قطع
 نظر از بشریت لایطلق علیهم اسم و لا رسم و لا جنه
 و لا مکان فاینما موقو افتیم و جبر الله سر کوی
 و لبر من بطول کعبه ماند که هر طرف در آنی بود
 نماز کردن یا ربی پرده از در و دیوار در تجلی است یا او
 الا بصفا فعلی نه قبول عذر آنکه است و آنکه قبول
 عذر است و فی‌ما قال سبب دیگر و دیگر را
 بهر میان خواند و هر چه پدید آمد اختلاف از زناک
 باشد در جهان ورنه پدید آید روزان و شبان
 این دو موجود از او نام است نه نیست خبر و حیات
 در آنجا که خداست و اما آنچه در حدیث وارد گردیده
 که حق تعالی نور فاطمه را از نور سبب فرموده و در حدیث
 دیگر وارد گردیده که از نور خود خلق نموده یکمست چرا که نور

۱۵
 پیغمبر هم نور خداست و نور فاطمه زهرا مشرق نور
 پیغمبر است و نور پیغمبر مشرق از نور خداست که نسبت
 حقیقه کلیه است پس بطور حقیقت نه مجاز نور قبول
 عذر را مستحق است از نور خدا و سایر پیغمبران از
 نور قبول عذر را مستحق اند و اراده قلبیه بدن
 بدستی که قبول عذر را هم باعث بار بودن آن
 بزرگوار و عا و ظرف از برای ظهور نور ائمه اطهار
 علت است مرایشانرا که ولو که ممکن فاطمه را کاند
 لا یبینه و تعالیه و بینها ظهوری عالم الناس
 بل کانوا مستطوره فی عالم الانوار و محجوب علی
 الانظار و فی بنوه محمد و اسمیه و شریعته و طهره
 و حقیقتی در ممکن الغیب و لا یظهر من یم الله
 تعالی و صفاته و جلاله و جماله و کماله و وجوده
 فی الدهر ابد الا نادوا لا یعبد الله تعالی الا و
 ابدا فی لکون و الامکان فی هذا الاعتبار کانت
 فاطمه علی وجود ابیه و تعالیه و بینها و اثرت فی

منهم

۱۶
 منهم حسب الصور فیهذا الاعتبار و یجوز ان
 يقال فی شأنها الاول انک لما خلقت لافلاک
 یعنی اول ما یکن انتک لما خلقت و فی القامدین
 و سماء المقبولات و اما حسب الباطن ففاطمه
 کانت وجودها و ظاهرها و باطنها مع الوجود
 الاول لما کان نورها مشرق من نور ابیه
 کما قال النبی فاطمه بضعة منی فاجتهد فی اخذ
 المشق فیها المشق منی و علی المشق منی و ان کان المشق
 منی عن المشق باعتبار الماده و الوجود و الظهور کما
 نور الشمس یكون عن الشمس فاطمه نور و ان کان
 الشمس هب انور مع الشمس و شرع الشمس باعتبار
 لو لم یکن الشمس موجوده لم یکن النور موجودا
 فوجود الشمس ظهر لا شعنه فکانت نور قبول
 العذر و انما الغیب بسبب غیبت ابیه و تعالیه و
 و بینها و سایر الامم و الانبیاء فالتی و الاثر رجلا
 فوامر علی النساء فلما کان النبی و الاثر رجلا

۱۷ فلما هم لا يكون الا فاطمة وان كانت فاطمة بالنسبة
 الى سائر الخلق بغير جعل بل رجلا لا فكل رجل شرف وعلم
 من سنوته فيكون النبي والا ثم اشرف من نبول
 عذراء واما الثالثة فكما ان منبأنا افضل لعلم
 واشرف من الاثم باعبار جميع الجمع فكذلك يكون
 اشرف وافضل واعلم من بدته واما افضل الاثم
 من نبول عذراء فباعبار اظهر وجههم واما منبأنا
 الخلق والا كانت فاطمة شريفا في جميع اولادهم
 والا ما من البين والا يوسيد وعني ذلك من الواجب
 النبي لا يطع قلبه احدا الا اولي الا قد لا لان كلام
 نوذ والنوذ لا يطعم احدا ولا يطع قلبه احدا الا
 من كان بصفه النوذ بل صار عين النوذ كما قال
 الله نعم فاتبوني بحبيكم الله يعني اذا اريد ان
 يحبكم الله فسطحوا ان ترضوا الوجود من الظاهر
 الباطن حتى يصير امثلا بآء فاتبوني وايضا كما ورد
 في الحديث كل من اصعب مستصعب جود خشن محسن

لا يطع

۱۸ لا يطع قلبه احدا الا ملك مصوب ولا نبي مرسل و
 مؤمن اصطفى الله قلبه للايمان فسطحهم كلامهم
 هو كشف سبحان الجلال من غير شاره وان كان
 جبل الانبياء وانظما لتسبح اطلوع الصبح حتى
 الا انسان داعين وعينين فبعينهم وبصيرتهم
 كلامهم وسمعتهم يسمع كلامهم ويفهمهم مع
 كلامهم ويعلم ما قال اذا ارام غاشفها نظره
 ومن لم تبت طبعها في لطفها اعماد طرنا رها
 فكان البصير بها طوفها اكره يرون يرون
 بتوانه توخر دراره نمونست ترا كوه سني شين مايت
 جواب لفظ ارفي لن نرا في است يرسد بكي كيا
 حيت كشاكه چمن شوي بداني رومجروشو مجردين
 ودين بهر چيز شرط است اين وقال لهما في تملك
 تا بكي در چاه طبعي سركون يوسف بيا از چه برون
 تا عزيز مصر باني شوي و ابرهي از بيت درو حانه شوي
 ونعم ما قال التوفيق كام در حرمي ل ما بدست

١٩
 تراكمه در صحراي ل بنودك وقال التبت في برهان
 از سراسر ام في كبري مطلق حديث من في كنف
 اعلم يا غريمي انه لما خلق الله نعم نبيا محمد
 ونور علي وحسن وحسين ونبي لهم في عالم الملكوت
 اعني عالم النفس الكلية لا هبة فصار العالم ظلمة
 بنافذ على الملكة الحناء والافناء واذفنا ومجيدنا
 ما هذه الظلمات التي بعضها فوق بعض فارفع
 هذه الظلمات بحق حبيبك ومحبوبك محمد
 وآله عليهم السلام فظهر نور صديقك كبري
 اعني فاطمة الزهراء في قديم العرش فتكون الموجد
 من نورها فعلى ما قلنا كانت فاطمة على جميع
 الموجودات الثابتات في ممكن العدم ولا يكون
 لها نور وجود وجوه وبقاؤه علم وقد نزل
 الا الناهية الصفة ونظرت من فطوره نورنا من
 الكبرياء اعني صدقها الطاهرة على مهياب الانبياء
 فتوقدت الاشياء بنورها فصار الاشياء

موجبه

موجودا انما سميت فاطمة زهراء بهذا الاسم
 لانها زهراء الموجودات من ممكن العدم كبري
 نور توكل السج خلق خلق بهي تا ابد خفية مكان
 لغناء سماوي لا عطاء الموجودات اعلم يا زهرا الشقيق
 لبدي الطوفي ان لنا خلقا لله نعم نور نبيا محمد
 وخلق نورنا من الاشياء من شرف نورنا فاطمة
 الزهراء كما بدل علبه مادوه في ربا الخجان عن
 جابر بن عبد الله قال قلت لرسول الله اول شيء خلق
 الله ما هو فقال نور نبيك يا جابر خلق الله ثم
 خلق منه كل شيء ثم قام بين يدي مقام الصديق
 شاء الله ثم جعله افسا ما خلق العرش من شمس و
 الكرمي من شمس وحمل العرش من شمس ونور
 الكرسي من شمس واقام القسم الرابع في مقام الحب
 ما شاء الله ثم جعله افسا ما خلق العلم من شمس
 الموج من شمس والجنة من شمس واقام القسم الرابع في
 مقام الخوف ما شاء الله ثم جعله افسا ما خلق الملك

من جرم الشمس من جرم والشمس والكواكب من جرم
 وآقام الرابع في مقام الرجاء فاشاء الله تعالى
 اجزاء فخلق العقل من جرم والحلم من جرم والعلم من
 العضم والنويف من جرم وآقام القسم الرابع في مقام
 الجفاء فاشاء الله تعالى ثم تطاول بين الهبة ففرغ
 ذلك النور وطوت منه مائة الف واربعة
 وعشرون الف فطره فخلق الله من كل فطره روح
 ودسول ثم تنفست ارواح الانبياء فخلق الله من تلك
 ارواح الاولياء والشهداء والصالحين فخلق الله
 بدل على الارواح انبياء مخلوقين من نور الصديقين
 الكبري وفي حديث آخر ان الله تبارك وتعالى
 خلق عشرين نجرا وامر رسوله ان يدخل في هذا
 البحر ولما دخل في البحر خرج من البحر فادى
 مناد من بطان العرش انت الحبيب انت المحبوب
 انت الامل وانت لما مول انت المريد وانت
 المواد انت سيد الرسل ومجوع الكل وشانهم

البر

الجراء وكفى لا يقنى يا احمد انت الذي خلقتك لا لخلق
 وخلقت الاشياء لاجلك لولاك ليا خلقك لا
 وقد جعلتك خليفة وامي وحايل سري في عالم
 القديم على سائر الادم فخر غشيا عليك فجل الله
 تبارك وتعالى اجلا لا وتغظما له فلما اطال
 سجود الهما لله تبارك وتعالى يا عبدك ارفع واسك
 فلما ارفع واسه وآقام الى مقام القرب فترشح
 اثر نور محمد من فطره من انوار فطره واربعة
 عشر الف فطره فخلق الله تبارك وتعالى من
 كل فطره نور نبى من الانبياء فبطون كلام
 اطراف نور محمد من كطواف حجاج بيت الله الحرام
 ويسبحون الله وتم وتحمدهم وتذوقوا ثلث هذا الكلام
 بدل على ان الانبياء طرء عليهم كسوة الوجود
 من اثر نور محمد والكلام الذي ذكرنا قبل
 هذا بدل على ان الانبياء خلقوا من نور
 الصديقين الكبري فكيف الموفيق فلما

۴۳
 اشرف فيما قبل ان نودهم واحد فود محمد
 عن المشيد الكلب الحنبلي الالهية ونود
 على ۴ وابتد وبتدیه وسائر الالهة مشقة
 من نود محمد كالصنوع من الصنوع فكان نود
 الالهة صادد من المشيد فعلى هذا يجوز ان
 يقال ان الالهة مخلوقون من اثر نود واحد
 واحد من الالهة فخالقوا في الحقيقة من اثر نود
 الصديق الطاهر فاجاء النوف بن الكلاب
 وادفع الخلاف من بين صاحبان باناموس
 الكبرياء انت التي كتبت بايات اعطيت معرفة
 وبالا سماء الحنبل موصوف من ذي الذب
 ذات سيره من محبتك ووقع في ساحاتك
 فكيف نوجب الي سواك واحب عنك المكن
 تراشحت حانرا چه كند فرزند وعمال وخدمانرا
 چه كند ديوانه كني بر دجهانش نجشي ديوانه تو بر
 بر دجهانرا چه كند فواجبنا من حازه كيد

الحاء

الحاء في محبتك صديق الكرمي فان دخلك
 فلما عذب الله ثم احدا سوى لا ارجع من محبتك
 لان حازه المحبة استجاده من حازه النار وطفلا
 حازه محبتك حازه النار ونعم ما قال
 هر كس بغض تو رسيد دل صا بهيچن نظر نيت
 چه دوزخ چه بهشتي يا مولا لنا وسيدنا فوجي
 ايننا و نريد محبتك في قلوبنا حتى نرى في
 فواذنا سوالك ولا نعلم في حبيب غمك ونعم
 ما قال باين معنى كيدلي تو باشم همه آشفته
 شيداي تو باشم بخرد كه تو در عالم نگويم احسبم
 شهيداي تو باشم فواشرف اعلم يا خا ان اعلم
 علما علم قاي و علم حالي و العلم العالي لا يحصل
 الا حلا لا يتعلم مع علم فيري والا حلا لا يتعلم
 وذلك لا يتعلم الا انسان الاجل نازن ناز
 جنات جمع مردم كه زندگوي كرمي خود را كم در مدسه
 بر علم كه اموشده ند في القبر ضير بهم ولا نفعهم وقد

قال الله ببارك وتعالى ان اظن لا يغنى من الحق
 شيئا وكما كنت اظن ان السالكين في هذا السالك
 ومخرجي في بيده الجبوت ولا ينهدهم الا خاوا واما
 العلم الحالى وهو علم يحصل بالقوى والتوجه
 الى الله تعالى وصاحب مصون من اللغو والخطاء
 ويدخل في قلبه الاطمينان ويصير صاحب التمسك
 والايقان وهذا العلم لا يحصل لاحد الا
 بتعليم معلم حقيقى شخصى وعانى وهذا المعلم
 الحقيقى في رتبة الانبياء والتعبير وسائر الوجوه
 من الملائكة وغيرها لا يكون في العلوم المتعددة
 التي وردت في الحديث والله اعلم عالم ق
 الف الف دم وانتم اخو الاوصياء الاصل في
 الكبرياء لانها تكون باب لفيض من الرزق والحق
 والخلق والموت على جميع ما سوي الله تعالى
 هذه الاوصياء فعلى هذا لا يحصل العلم الا
 الا بتعليمها وتوجه الموجودات الى العالي والعالى

اليها

اليها كما ورد في الحديث ما من احد الا وفيه
 عيبان يدرك بهما العيب فاذا اراد الله لعبده
 خيرا ففتح الله له عيني قلبه ففتح الله له عيني
 لا يلهيه الا حلا لا لتوجه الى باب الاثم والسيئة
 وادب الاثم لا يكون الا صدق في اظهار ك
 لخطه كرفض توكيد شود علم به منيات معلوم شود
 انصورت عيني كما جعل لك سب در آينه من نعم
 مفهوم شود وقد ورد ايضا في الحديث ليس
 العلم في السماء فتقول ليكم ولا في مجوم الارض
 فيخرج لكم ولكن العلوم محبوب في قلوبكم نادى
 نادى اب الروحانيين هو كشف سجات الخيال
 وهناك الشئ غلبه السر وحده بالاحاديث
 لصفه التوكيد واشرف النور من صبح الازل
 واطفاء السراج اطلوع الصبح من غيو شاره من
 نادى بهذا الادب فقد دخل في سالك
 الروحانيين وصار من هيل العلم واليقين و

۲۷
 خرج من الخافقين ودخل في ملك يوم العاصم يا عالم
 وسؤل الثقلين ومن دخله كان منا بفتح لله
 ففتح في قلب عبيد فناداه مناد من بطان
 العرش رب العالمين يا ايها النفس المطمئنة
 ارجعي الى ربك ذائبة موضبة اى ارجعي الى
 مربيك ومعلمك اعني بول الله والخلي
 جنة اى ارجعي الى جنة الوصال اعني مجي بضعه
 احمد الخناد وسبدا لا يبراد ونعم ما قال مارا
 خواهي جلد حديث ماكن خواها كن وزد كبرى خوا
 ما زبائيم ما زبائيم ماكن با ما دود له ما بش و دل كيا كن
 وقال شخص اخي در ضمير ماكني بجه نغير زد دوست كس
 هر دو عالم كو بد شمع كه مارا دوست بين يا سبدا
 ومولا في وديار تو صبا بخش بده من ووصال تو
 از روی دل غمزد بده من و بسوی دست شيا جان
 من و بباد دست سايش روان من و از آتش محبت دست
 سوزش بگير من ونعم ما قال خاك در پرت من

۲۸
 مهر رخت سرت من عشق تو سوزش من در پرت من
 در صبا تو كميت را نم اى بضعة رسول حمدى و اى
 كبرياى صدى شور عشقت چه قدر خون ريز است
 و ما ده محبت عجب شور نكبر ونعم ما قال اموكو
 عاشقانت جلد جانها شان بكف سر دهند اندر
 ربت با صد شرف و لكما فو عن من المقدم
 شرفت في بيان المصاييح واعلم او لا قبل السر
 في المقصود ان المصاييح جمع مصباح وهو السراج
 الوهاج الموكب من نادر و دهن فاما النداء الخي
 المصباح فالمراد منها ظهورها و اثرها هو مادة
 السراج و صورته الدهن و اذا انكس الدهن طرقت
 النداء و باطف و صاد و خاننا استضاء با كونا
 و ظهورها فالاستضاء من الدخان عن النار
 اى بفعل الاستضاء عن اثرها و انما المراد
 النداء الخي المصباح لا الخي هي الحارة و البقية
 فانها غيبك لهذا الظهور و النداء في هذا المصباح

المذكورة هي المشبهة وظهورها ومساها هو
 الوجود المحدث بالمسبب كالادلة المحدث
 عن اللفظ التام والذهني في السراج كالمعنى
 المبني قبل وقوع دلالة اللفظ فانه ليس بها
 كما ان الاستضاء من الدخان الذهني قبل
 تعلق فعل لنا وبه ليست سببا وهذه المس
 الذي هو كالدلالة هو الماء المنقول من
 السحاب الثقال على البتة المبني فالكاء الد
 جعل منه كل شيء حتى هو الموجود والبتة المبني
 هو القابل للثمر والخبر به هو الموجودات
 والها العقل الفاعل في غيباد الاضافه فا
 لمصباح هو العقل الكلي وهو فاعل وهي
 مصباح الدجى لان نورها وفاضل موجود
 قد لا ح شعاعها على سائر الاشباح فيها
 قامت الاعيان ولها خلف الاكوان
 على سبيلها هذا هم الى دار الاسلام واليه

وسببها

وسببها دفع الجهل والشك والعمى والفتن فيها
 ظهرت الموجودات واستقر اليقين والبيان وبن
 العلم على ارض القابلات وبها علم الدرجات
 وحاصل استغاد وبها كشف الظلمات ومنها
 من ذوبها تنوير السموات وهي في عين الخلق
 الى معرفته وعبادته والخلق باخلاصه
 اغصان الخلق فداخذها خالقها بعد ان خلقها
 وجدها ليس معها خلق يعبد وانه ويسجد
 محمد ونورهم لا ونورهم ونورهم ونورهم
 عظمته ثم خلق الاحياء الخلق من شعاع نورها
 حيث كانت هي العلة الفاعلة لانها في تلك
 الحال محال سببه الله وهي العلة المادية لان
 جميع الخلق سوى نبينا وامننا خلقوا من
 شعاع نورها وذلك الشعاع قائم بنورها
 صدد وهي العلة الصورية لان كل فرد من
 جميع الخلق من عالم الغيب الشهادة وفي الحجب

الاغراض مضمون من كان ظنبا خلقوا من
 نور هياكلها ومن نور هياكلها كلها
 هكنا لانها وحدها والاشباح تلوح على
 شجها وشجها وهكنا وهي العلة الغائبة لا والله
 سبحانه اما خلقها والاباء بها وحسابهم عليها وان
 كان حبيبا مضمون من عكس نور هياكلها كما قال نعم
 فصور بينهم بسودله بابنا طند في الرخ وظاهر من
 قيله العذاب فالسود سود المذنب في الدنيا العلم
 الله ص والاب باب طند في العلم على بن ابیطالب
 اولاده الطاهر بن باب على اولاده هي فاطمة و
 الحفيظ فباب مذهب علم الرسول باذ واسطة لا
 نورهم واحد لان اولهم محمد ص واسطهم محمد و
 محمد وكلهم محمد فباب مذهب العلم وينتهي بها العلم
 والسلام على من اتبع الهدى المصباح الاول في تنويل
 نور فاطمة من عالم الانوار لغني عالم المفارقات في عالم
 المآذيا اهلها خلق الله نعم فاطمة من نور وصيغها

من بحر

من بحر حبيبة فاما مذهب بندي الله ببارك ونعم فاجي
 الله ببارك ولعلنا اليها ناتي ثلث ليليات يا الهي
 خالقي ورازقي ومجبي ومميتي قال خلقتك الاجلي خلقت
 الاشياء لا جلت لولاك لولاك ليا خلقت لا فلا
 وما يبدئها وما تحتمها وما موصلها الى يوم القيمة ان الجليل
 وانيت المحبوبين لا مله وانيت لاملو وانيت كئي الي
 خلقتك كئي لغمر لولاك لئلا اعوف ونعم ما قال
 المولوي في المشوي كبر بودي بهر عشق باكي وجود
 رادمي افلاك من بدان امر شتم خرج سني تا بلند عشق
 مني كئي خاك را من خار كردم بكيري تا نزل عاشقان
 برمي دور كرد و نه از موج عشق ان كبر بودي عشق نصير
 جهان مرجبا امي عشقش بود امي طيبك جبه
 علمها امي ايدو امي نخوت و ناموس ايتوا فالطين و
 جالينوس امي جسم خاك از عشق بر افلاك شد كوه در
 رقص آمد و چالاك شد عشق جان طور آمد عاشقا طو
 مست خرموس صغفا مانع بنر عشق كوبي شهابست

خیر عزم و شادی در و بس مهوایست عشق خود برین برود و
 برتر است بی بهار و بی خزان بنه و بر است با و و عالم
 عشق را پیکانی است اندر و بهشمار و دود و لوکی است
 غیر بهشمار و دود و ملت کشیم تحت شامان تحت بندگی
 پس چه باشد عشق در مایه می قدم در شکسته عقل را بجا
 قدم عشق از اول سرکش و خور بود تا گیرد هر که برود بود
 عشق آن شعله است که چون بر فروخت هر که بر عشق باقی
 جمله رخت تیغ لاد بر قل غیر حق بر اندر در مکر که بعد از دیگر
 ماند الا الله باقی جمله رخت شاد و باش ای عشق هر که بر تو
 خود هم او بود اولین آخرین شرک جز در دیده حول مهین
 ترس موی نیست اندر پیش عشق جمله قربانند اندر پیش عشق
لَوْ تَقِيَهُ خاصه عشق خواجہ لولا که آنکه بر شوق و فدا فدا
 آنکه بر شوق صاحب این چرخ سنی تا رسی بر عشق و هم فدا
 تا بدانی بسم عشق را تا شوی تیم که از کار کیا **لَوْ تَقِيَهُ**
 بر عشق تست نه ریش سفید دستیک صد بزرگان نامید
 در کجی عشق در کف و شایند عشق در مایه نیست قعرش مایه

و قد قال

و قد قال تعالى قل لو كان الجحيم دارا ليكلما اكله
 لبقنا الجحيم قبل ان ننقل و لو كان في قلبنا
 الجحيم قال لولو قطرة من بحر را شون شمر و بهشمار
 نزد او بحر است خور و عشق جوشد بحر را مانند دای
 عشق مایه کوه را مانند ریک عشق شکافد فلک را صد شکاف
 عشق لیز را ند زمین را از کراف و به این معانی اشارت بان
 معنی است که حکما حق گویند که هر چه کبریا ناچار است از
 میل مقدم بر آن حرکت که باعث و سبب آن حرکت شود
 او را بجهتی معین مخصوص کرد و آن میل طبیعی را در خیر و عیب
 قاهر قوی ساکن مکر و و آن قاهر قوی اثر نور صدفه بر
 که بعد از آن دو جو نفس مقدس است که جاری و ساکن
 در همه اشیا است که اگر آن نور نبود احدی از موجودات
 بهم نمیرساند پس اثر عشق و محبت است که مکتوب کرد و جمع
 ذرات کو نیمه من العقل افعال الی میوه الی الاولی نه
 طبیعت که حکما قائلند و نفی ما قال طایع خبر کشکی
 نداند حکیمان آن کشش را عشق خوانند و او را نذر اهل

غیر آن حرکات رجبه کتی و کیفی و اینی و وضعی میسر است
 دیگر است از مبداء فرشت تا منتها عالم و در این مقام حکما
 بر دو فرقه شده اند طایفه میگویند که حرکت سر وجود
 و اقصای اشیاء است که همه اشیاء موجودات معلومند
 آن قوه بفعل آمده اند و در فرج حقیقت آن عرف خلقت
 الحقیقی یکی عرف بر عینی است و لکن آنچه این مختصر
 فحشیده اما نه بفهم خود بلکه از کلام شمس النبوه و عظیمه
 و قمر الولاية و در تالیفات آن حرکت سر وجود و اقصای اشیاء
 در مقام خود ثابت و لکن منوط و واسطه با قضا و قدر
 زهره زیر او بدره کبری است نه بیش یکی **میکویند که در این**
 و که با شریکین رو که تا بانی خواجه حسین **علیه السلام**
 که نه پسند عاقلی احوال عشق کم نکرده و ماه نیکو فال عشق
 حسن یوسف را دل خوان ندیده اند و دل تقوی که شد
 ناب دیده مرعصا چشم موسی چوب دیده چشم خدی
 شنه و آشوب دیده شرح عشق ارمین بگویم با دوام
 صد قیامت بگذرد و آن تمام ترا که تاریخ قیامت

راهنما

و احداست صد کجا اینجا که وصف این دوست هر چه
 گویم عشق را شرح و بیان چون عشق را بچشم بچشم آن
 خود علم اندر نوشتن قیامت چون عشق را بچشم بچشم
 خود شکاف که چه تفسیر زبان روشن است لیک
 عشق بی زبان روشن است عشق را بچشم بچشم
 کار نیست محرم در دیده کی و یار نیست عقل در ترش چشم
 در کل نجف شرح عشق عاشقی هم عشق **میکویند**
 دور از آن مطلب شد معذور در آنکه تا به تعلیم
 یار باز گویم این زبان هر عشق تا کشم من ز حسد انجبار
 عشق این سخن پایان ندارد ای عمود رو تمام نکات که
 اعلم ان لا یجلی الله نعم الفاضل حضرت معین علیها
 فلهما افادت فنادیها یا بضعة حبیبی یا منوذر
 و سماه و حبیبی ایضا فقلت ثم قال لها ادعونی
 فادعوت فادعها عینا قیالها و اقبالها علیها
 فقال الله تعالی جعلنا حبیبی و صبیبی علی الخاف
 اجمعین من اطاعتک فطاعتا عینی و قی آحبابا فطاعتا

٢٧ اجنبه ومن اجنبتى ففدا دخل الجنة ومن تعصبات
فقد اغضبتى فما اغضبتى فقد دخل النار
فوقعوه وجعل في من احبوا بمقداد خرد لم يزل الا
حرم من عليه النار فنادى فنادى من جانب والآخر
في ملكوت السموات يا اهل السموات اتي جاعل في الارض
خليفه اغضوب بضعه جيل حتى يخرجهم فاذهبوا معها الى
الارض وكونوا مطيعين لها كما طاعتموه العبد لله
فاوحى الى جبرائيل يا ايها الذين آمنوا تعبدوا الله
واثابوا في سبيل الله فاطيعوا له كما طاعتموه في الارض
فانزل جبرائيل الرقود في كنفه بضعه رسول والبر
واما الحسن بن فوق جبرائيل مع سبعين ألف من
الملك فلكم بنبينا واسراييل مع سبعين ألف من الملك
في سبيلها وميكائيل مع سبعين ألف من الملك فلكم
من ورائها وغورائيل مع سبعين ألف من الملك
في ما فيها فبهدا الهبة وددت فاطمة في عالم
العقل ومن عالم العقل الى عالم الروح ومن عالم الروح الى

عالم

٢٨ عالم النفس في عالم النفس الى باطن مسجد الحرم عند
العرش عند الحجر الاسود فجمع الله تعالى الى باطن
الآخرين من الذرة الى الذرة عند باطن مسجد الحرم
فقامت فاطمة من بينهم خالكة لها مسوون سبعين
سيرا من حجاب لنود على هيكيل التوحيد وصفت
الربوبية والنجدة فصارت لسان الحق ثم كما تقول
ان اعبد مني هذا صراط مستقيم وكثير الطور
اذ نادى من جانب ادى الى ايمان يا موسى لا تخف
الى انا الله رب العالمين وكما قال الصادق عليه
السلام اياك اعبدوا ياك تسعين حتى سمع من فاطمة
وقال بعض العارفين سمعت من لسان ابي جعفر عليه السلام
في النوم انا الله الى انا الله ونعم ما قال النبي
روا باسدا لانا الحق اذ دعيت خرا نبوة روايتك
خالصة كلام بين ان نزل كواريتا دة ومبان اثبات
ولي بلياس خود ايثان وتكسر وصورت ايثان كذا
بصورت اكل خود ظاهر هو هذا صيغة جميع اهل

۴۹
انگوشت پشوت خند بلکه فانی صیوف طیش و رنج
عد مریش تا منند پس لبها بس خود ایشان ظاهر
و لیکن لبها سبکه از همه لبها سبک ایشان فاخته
بهتر بود و لبها سبکه از همه لبها سبک ایشان فاخته
بلکه جمیع لبها انکم و آخرش بود و جانیک از همه
جانهای ایشان جمیلتر بود بلکه لا جمال لا جمالها
ولا کمال لا کمالها و لا علم الا علمها بل جمال کلها
و کمال کلها و علم کلها و سمع کلها و بصر کلها و خلقه
و مع هذا بصره اهل ان ریش اسکا و رهویدا
گوید با آنکه عرض کردیم که هفتاد و هجده رنج
اکبر بر حال خود ستی نموده بود که اگر یکی از آن
خوابها برخواستند طیش و لا خوف من الخجل
من اثر او و جمالها گفت مکشوف برهنه بی
علو ک ما ذکر دفع ما ای بوالفضول پوده
بود و برهنه کو که من می نگیم با صند و پیرهن
گفتم دعویان شود و دعویان بی ثومانی بی

نمیت

کنا دت بی میان از و منخواه لبها اندازد خواه
بوتابد کوه دایات ترک گاه افتاد کروی این عالم
نور حن اندکی کو پیش از بد جمل سوخت و پیل
بوانر مطلب چنانچه از پس هفتاد و هجده رنج
ابره از اثر بودان بود که او بر موسی تابید و خرم
صیفا و آنکه الحیل که موسی سر و دوش کرد
عشق جان طودا ما عاشقا طود مست خرم
صیفا و بعد که موسی بهوشی آمد ذات وجود
موسو بر او و او زده موسی سترش میگرداند و
به بعضی ذرات روح از بدنش مفارقت نمود و با
نظر التفات صدیقش حال موسی گردید
ففتح فیمن روحها ففتح لها ساجدا نکند و
گوید و لیکن طایان اذان و لقا کمن السخوفان
فرعون و مار و نر و نعم ما قال المولود سترها
اندر زیریم فاشی اگر کویم جهان بر هم زخم بر سماع
هر تن چرمیت طعمه بر زخمی انجیریت مستخایه

کاین سخن برین بود اینست غماز نبود چون
بود اینست دانی چراغها از بلیست زانکه زینکا
اندخ او باک بلیست اینست کورنک لایب جدا
پر شعاع از نور خود بید خداست روق
ز کار اندخ او باک کن بعد از آن شود واد
کن در دنیا بد حال بخند هیچ خام پس سخن گویند
ناید و سلام و بالجلد کفیم که آن صدای بفرست
و سلطان ممالک موجود بصورت اهل انعام
و بر بید ایشان آشکار و هویدا گوید پس اینست
کوی از پس هفتاد حجاب که پوشیده بود دنیا
انبیا بعد از فهم انبیا تکلم کرد چو که با کرم
کادت تمام پس زبان کو در کان ناید گساید
و انبیا خزان فهمیدند که کسبست مانند انبیا
با ایشان تکلم میکنند چنانچه ابتدا در نور بطوطی
میکند و اندک عکس طوطی در ایندی اندک پس از
عقب بکینه سخن تکلم میکنند انطوطی چنان

فهمند که جنس است با او تکلم میکنند چو که عکس
خود واد را ابتدا می بیند و حال آنکه عکس قابل تکلم
بلیست کسی دیگر است که زبانت لطف و احسان
بصورت ایشان در آگاه و با ایشان تکلم میکنند
که اگر بصورت اصلی در می بیند بکینه قلب ایشان ط
دیدن انور خدا می دانند است تا چنانکه بکینه
ظاهر ایشان برسد چنانچه چو پیل که مقام نفس
بخش نموده و مقام حسن ظاهر عکس و غیره
طافت نیاورده اند که صغیر و حسن ظاهر و غیره
طایفه کردید با آنکه جسم ظاهر و غیره هفتاد و
از نواد انبیا الطاف است که سایه نداد و دفع مافا
المولوی فی المشوی مصطفی میکشند پس
که چنانچه صورت است ابراهیم مرمر انبیا محسوس
اشکار تا برینیم تر از نظاره واد گفت نشوئی
و طافت نبودن حتی صغیر است و ناک است
ابتدای گفت تا برینیم از جسم تا چنانچه حد

۴۳ نازکش بپایه دادیم و اوست حسن بن سقیم لایق
 دد باطن یکی خاوی غنیم پس بپوشید و در جحر جهان
 در صفت اصل جهان بنو بدان ظاهر شد و شد
 پنج باطن باشد محیط هفت جحر چون که کرد
 الحاح بنمود اندک هبانی که کرد شود از ماند
 شهیدی بکوفت شرف و عزت از مهابت کشند
 بیست و شش مصطفی چون دریم و درین بیست و شش
 جو پیل اند و در غوشش کشید و اما حبیب
 اگر چه نفس در ده از جهل عقل و ابرو و جسد
 مقام کشف سبحان بعینه مقام جبریل و جبریل
 جو پیل میاید و الا حرف سبحان را در مصداق و معاد
 صورتها کان الاول و ثانیا و ثالثا و رابعا و خامسا
 المولوی المعقود احمد در کتب بدان ترجمیل تا
 تا آید و هوش ماند جو پیل چون که شد از
 سده و از موصدش و در مقام جو پیل و از
 حدش گفت و راهین بر پیرانند و دریم گفت و

فریاد

۴۴ من حریف تو نیم نازد گفتا که نیم می مایست
 گفت و درین پس می آید شود نیست نازد گفت
 بپای ای پوده شود من با وج خود در فلسفه
 گفت بیرون زینجا پنجهش من کوفت و درین
 بر من ای پیر میباید انو هم کنی که پس بعینه
 گذاشت و مقام ثواب و سبب که مقام خاوی
 رسید جواب نیست که بعینه در مقام کشف
 بیوند نفس در مقام خود و است که مقام عقل
 و ابرو و جسد و نفس در مقام خود و است و عقل
 در مقام خود چنانکه پنج خواص ظاهر می شود پنج
 باطن نمیشد و همچنین پنج خواص باطن می باشد
 نفس نمیشد و همچنین و عبت می باشد و اندک
 بعینه و ال و نمیشد خلاصه کلام قد رانی مطلب
 دود شد پیران در برهم سیر مطلب و همچنین اسرار
 اندک و سبب بر ناس که سبب مردم طافند و بدین
 نود اندک و اندک و لهذا هفتاد و حجاب است

اکبر بوجا خود پوشیدند و بدین معنی
 آمده اند و باز ایشان را ایشان مکتوب کرده اند
 که اگر بخواهید صلوات بر من و آلائه کبری
 دیدن آن انوار انداخته و مانند قائلان
 ایشان باشند و بپوشید که چون دنیا بلباس
 دوزخ ملکه کفایت و منافقین انوار میگویند که خرم
 باید بودی بر ما داشته باشند تا اینکه فانی
 میشوند و میباشند و کما میگویند و میگویند
 و در باز داده میگویند و آنچه میدیدند حل
 میکردند و خیاپردازی و جمیع معجزات عیسی
 الدین و اید الله فی السموات و الارضین و
 حل بر سر میگردید و خیاپردازی و در کتب
 مشهور است که محمد سلمان فضل مودت
 و همچنین معجزات یحیی و ابو جهم حل میکرد
 و چنانکه در وینکه خبر شهادت سید محمد
 در عصی عا سواد فاطمه کبری رسید و خبر

داد منافقین مدینه را کفشد این خبر سحر
 تازه کرده است لغذا الله جلهم اجمعین و نعم ما
 فی المشوی لکون المعنوی کار با کار و ایام
 میگویند که با شد و در فوین شیشه جلد عالم
 سبب گمراه شد که کسی بدای حق نگردد
 تا انبیا بروا شدند اولیاد او خود پیدا شدند
 گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسمه
 خطیم و خود و هذا اشارة الى اخير الله تعالى
 ثبت عن قول اهل نطا که فیما قالوا للرسول و
 کذبوهم ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن
 من شیء ان انتم الا نکه یون و اصل الفصحی
 بعث علی سولین من الخوا و یز الی المذنبین انما
 فلما فوا من المذنبین و یا سخی ما برعی غیبات له
 و هو حبیب النجا و سلما علیه فقال السخی لهما
 انما قال رسول الله علی ندعوکم من عباده الی
 الی عباده الرحمن فقال امعنا ایه و برها من کما

این خبر سحر
 تازه کرده است
 لغذا الله جلهم
 اجمعین و نعم ما
 فی المشوی لکون
 المعنوی کار با
 کار و ایام
 میگویند که با
 شد و در فوین
 شیشه جلد عالم
 سبب گمراه شد
 که کسی بدای
 حق نگردد
 تا انبیا بروا
 شدند اولیاد او
 خود پیدا شدند
 گفته اینک ما
 بشر ایشان بشر
 ما و ایشان بسمه
 خطیم و خود و
 هذا اشارة الى
 اخير الله تعالى
 ثبت عن قول اهل
 نطا که فیما قالوا
 للرسول و کذبوهم
 ما انتم الا بشر
 مثلنا و ما انزل
 الرحمن من شیء
 ان انتم الا نکه
 یون و اصل الفصحی
 بعث علی سولین
 من الخوا و یز الی
 المذنبین انما
 فلما فوا من
 المذنبین و یا سخی
 ما برعی غیبات له
 و هو حبیب النجا
 و سلما علیه فقال
 السخی لهما انما
 قال رسول الله
 علی ندعوکم من
 عباده الی عباده
 الرحمن فقال
 امعنا ایه و برها
 من کما

فَمَا لِي

فقال لهما بهذا نبطل قوم من ديني الى بن بالحرف
انكلا ونفصا ثم قال لهما لا تقفوا بمعونتي ثم دخل
على الملك فقال له الملك بلعني ناك كنت لعبد
الهي فلم ازل وانت اخي فسلمني صاحبك فقال ما لي
من حاجه اليها الملك ولكن ايت جلافي بلب
الا هذ فداها لهما قال لملك هذان وجلالتي
يبطلان ديني وبدا عوني الى الله منكم فقال ايها الملك
فبما طره جميله فان كان الخويلهما ابغهاهما و
بالحق لنا دخل معنا في ديننا وكان لهما مالنا
وعليهما ما علينا قال فبعث الملك لهما فاما خلد
عليك قال لهما صاحبهما ما الذي جئنا به بيالا
جينا ندعوه الى عباده الذي خلق السموات والارض
ونخلق في الارحام ما نشاء ونصود كيف نشاء ونلب
الاشجار والثمار وانزل الفطر من السماء فقال لهما
الملك الله يدعوني اليه والى عباده وان جينا
باعني بفسان بر صحتي قالوا ان سئلنا ان نفعل

والله اعلم
بما في صدور
الغيباء
فقد علم
نساء
سبب
والله اعلم
بما في صدور
الغيباء

٤٩
 فَعَلَّ أَنْ شَاءَ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ عَلَى بَاعِمْ كَمَا لَمْ
 شَيْئًا قَطُّ قَالَ فَاتَّيْتُ بِمَا لَهَا ادْعُوا الْحُكَّامَ
 بِوَدُوعِهِمْ فَقَالَ مَا وَصَلْتُمْ رُكْعَتَيْنِ فَأَدْعِيَاهُ
 مَفْهُوحَتَانِ وَهُوَ نَبْطُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ
 عَلَى بَاعِمْ أُخْرَى فَاتَّيْتُ بِمَا لَهَا فَاسْتَبَدَّ بِهَا
 فَادْعَا لَهَا عَلَى بَيْعِ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ حُجَّجِي عَلَى
 فَاتَّيْتُ بِمَا لَهَا فَاسْتَبَدَّ بِهَا فَادْعَا لَهَا عَلَى بَيْعِ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ
 الْمَفْعُولُ فَلَا طَلْفَ وَحَلَّاهُ وَقَامَ بِمَشْيِ فَقَالَ لَهَا
 الْمَلِكُ عَلَى بَيْعِ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ فَادْعَا لَهَا عَلَى بَيْعِ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ
 فَانْطَلَقَ الْمَفْعُولُ فَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ فَلَا تَبْأَحْجِبِينَ
 وَأَنْتِ بِمِثْلِهِمَا وَلَكِنْ تَبْقَى فِي أَحَدٍ فَإِنْ كَانَ هُمَا
 فَغَلَّاهُ وَدَخَلَ مَعَهُمَا فِي دِينِهِمَا ثُمَّ قَالَ لَهَا الْمَلِكُ
 بَلِغْتِي أَنْ كَانَ لِلْمَلِكِ ابْنٌ وَاحِدٌ وَمَاتَ فَاتَّيْتُ
 لَهَا مَا دَخَلَ مَعَهُمَا فِي دِينِهِمَا وَقَالَ لَهَا الْمَلِكُ
 وَأَنَا أَيْضًا مَعَكَ ثُمَّ قَالَ لَهَا مَا دَخَلَ مَعَهُمَا فِي دِينِهِمَا
 الْوَاحِدُ قَدْ مَاتَ ابْنُ الْمَلِكِ فَادْعُوا الْحُكَّامَ

قال فخر

٥٠
 قَالَ فخر ساجدين لله غوي وجل واطالا السجود
 واسمها وقال للملك بعث لي فبر ابنك سجده
 قد قام من قبوه انشاء الله قال فخرج الناس فخرجوا
 فوجدوه قد خرج من قبوه بنقض اسمه من الوب
 قال فأتى به إلى الملك فعرف أنه ابن فقال له
 حالك يا بني قال كنت مبنا فواب وجلس بين
 يدي يبي الساعه ساجدين فلا ند أن يجيبني
 فاجابني قال يا بني تعرفها اذ اباها قال نعم
 قال فخرج لنا حج لذي الطحار فكان هو عابيل
 وجل بنقول له ابوه انظر بنقول لا لاسم عوا
 عليه باحد هما بعد جمع كثير فقال هذا احدهما
 واسمها ابنة ثم عوا ايضا بنقول كثير حتى
 داني صاحب الاخ قال وهذه الاخ قال فقال
 النبي صاحب الرحلين اما انا فقد امتن باهلكما
 وعلست ان ما احبتهما به هو الحق قال فقال الملك
 وانا ايضا امتن باهلكما ومن اهل ملككم كلهم في

٥١
مجمع البيان دوى هذه القصص على الوثائق قال
وهذا خبره بعد بعث عيسى هذين الرسولين الى
انطاكية فاتباهما ولم يصل الى مدينتهما فطالت
مدهما فخرج الملك ذات يوم فبكر او ذكر الله
فغضبوا ومجسبهما وجلد كل واحد منهما ما اوجده
فلما كذب الرسولان وضوا بعث عيسى سمعون الضا
راس الخواريون على اثرهما لينصروهما فدخل سمعون
البلد منكرا فجعل يباشر حاسبه الملك حتى انقضى
فوقعوا خبره الى الملك فدعاه ووضي عن سره وان
اكرمه ثم قال له ذات يوم ابها الملك بلغني انك
رجلين في السجن وضيتهما حين فغولك الى غير ذلك
فهل سمعت فوكهما قال الملك حال الغضب يني في
ومر فليق قال فان راي الملك دعاهما حتى طلع
عندهما فدعاهما الملك فقال لهما سمعون من
ارسلكما الى ههنا قال الله الذي خلق كل شيء
لا شريك له قال فما آتاكم قال ما نعلمناه فامر

حقه

٥٢
حتى جاءوا بغلام معلوس العينين وموضع عينيه
كالجمجمة فاذا بالاعوان الله حتى اشق موضع البص
فاخذ ابنته فبين من اطين فوضعا هما في حلة ثياب
فضاوا مقلبين بصي بهما ففج الملك فقال سمعون
للملك انايت لو سالت الهك حتى يصنع ضعفا
هذا فيكون لك ولا هلاك شرفا فقال للملك ليس لي
عندك سر ان الله الهنا الذي نعبد لا يقدر ان ينع
ثم قال للملك للرسولين ان قد الهكما على اجاب
امنا به وبكما قال الهنا قاد على كل شيء فقال
افهنا ههنا ما من من سبعة ايام ثم ند فمخفي
يرجع ابوه وكان غايبا فاجاوا بالبيت وقد تغيروا
فجاءوا بدعوان دهماء عاينهم وجعل سمعون يد
وقد سر فقام المبيت وقال لهم اني قد مت فمخفي
ابام وادخلت سبعة ايام من النار وانا اخلد
ما انتم فيهم فامروا بالله ففج الملك فلما علم سمعون
ان قوله اثر في الملك دعاه الى الله فامن وامن من اهله

مملکتی قوم و کفر خودن فاخافله ببارك و دعا
 نبينا محمد بن بفضله و اذوب يا محمد اي مثل لهم
 مثالا و قبل مغناه و اذکر لهم مثالا اصحاب القرية
 علی حدیث مضای ای جعل لهم مثل اصحاب القرية
 مثالا و هذه القرية قرية اظا کبدا جاتها المرسو
 ای خبر یعت الله لهم المرسولین بدل من اصحاب القرية
 المرسولین مرشد طبع استاده الى نفسه اذ
 ارسلنا اليهم ثنبن ای رسولین مرسلین الی
 فعل و هو له و خلیفه و هاجی و بولس و قبل غیرها
 و غیرها ثبات ای فقفو بها و سددنا ظهورها
 برسول ثالث هو شمعون فقالوا انا الیکم مرسلون
 ای قالوا لهم یا اهل القرية ان الله ارسل الیکم قالوا
 یعنی اهل القرية بما انتم الا بشره لينا ای فلا یصلحوا
 للرسالة کما لا یصلح نحن لها و لا غریب لکم علینا بفضله
 اختصاصکم بما ندعون و ما انزل الرحمن فرجی ندعوا
 الیه من نحن و سألنا ان نتم الا نکذبون ای ما انتم الا

کاذبون

کاذبون فيما نرعون اعنفد و ان من کان مثله
 یصلح ان یكون رسولا قالوا تبنا بعلم انا الیکم مرسلون
 و انما قالوا ذلك بعد ما قام الحجة بظهور البغیة فلم
 یقبلوها و ما علینا الا التسلخ للمبین ای و لیس علینا
 الا اداء الرسال و البلیغ اظا هر خلاص کلام لکی
 جوفک کفاد و منا فین خلفاء خود ما ند خود
 پیدا شدند و لهذا دوباره ایشان بن سخنا بهو
 کفشد و بد کان شدند و نعم ما قال بد کان
 کردن حص و بری کفر باشند و خون مکتوبان
 کدروان نادیدند و ان در دجست با ایشان شدند
 سحر با مغر کرده فایس هود و او بر مکر پیدا رسا
 ساخوان باموسی زاسینه بر کوفه چون عصا او
 عصا کافران اندر موی بود بی طبع اقیی ما بدو
 سینه طبع هر چه مردم میکنند بودیدیم ان کند
 مرد بیند دم بدم او کان کدک من کدکم جاد و فوا
 که دانند ان سبیر جو انما فایس با موافق دندانان

اسيند ايدني ياز دونماز ووفده وچ وذكات با
 منافق مؤمنان ددورد و ما مؤمنان ايد باسد
 عاقبت با منافق مانت اند و خوي صد هوان
 اينچين اسباح بين فوشان هفتاد ساله دهن
 اديس پرده حجاب كني چنه بالاغ نوحيد و سالك
 و ولايت نومود با قوم است و يك فقالوا باجمعهم
 انت و بنا و ذلك لا نعلم قالوا الا بد لنا من خالق
 خلقنا من كم العدم لان الشئ الذي كان صفا و كبريا
 في العنا صولا يخالو نفسه ولا عجز كما قال ما في ال محمد
 انت ما كونت نفسك ولا كونك من هو ملك و
 ما قال الساعو ذات نا اقمه و هسي مجش كني
 كه شود هسي مجش فله لك افوا بال ربوبيه و اول من
 من اجاب من بنهم كاز بنسبا محمد فله هذا صار سلطان
 الا نبيا و الاول بناء خلقوا من فاضل طيب و طيب
 عيونه و دريبر فعلى هذا يجوز ان يكون معنى الجب
 الذي و دغ بنه با لولا ثم دعيني عن طاعه الله

كنت

كنت على ديني يعني انه لو اجاب و لا فهو قصي خاتم
 النبيين و اول ما خلق الله و انا صوت عيسى و كنت
 على ديني فلما كنت نا اول من اجاب صوت نا خاتم
 النبيين و اول صادر عن المسيد فمعي و عيني و لم يجز
 فضا و ما بعالي و بعد اجاب النبي و افوا به بال ربوبيه
 اجاب علي و بعد اجاب علي اجاب طاهر و بعد الحسن
 و الحسين و سعي من ددبر الحسين و بعد هم اجاب النبي
 بال نقا و بنهم و بال نسب الى قرانهم و بعد النبيون
 اجابوا ساير الناس با عباد و دعاتهم و فريتهم و بعد
 الناس اجاب ساير الموجود الى مقام الا عزم و لا كوا
 فلما قال ك و محمد بنكم فاجاب محمد و علي و فاطمه و الحسن
 الحسين و ساير الائمة و الا نبيا و من خلق من شعاع
 بك نا ط و لكن كل واحد منهم اجابوا بال ربوب الله
 ذكرنا في الا فوا بال ربوبيه و اما ساير اسماه الناس
 فاولا فلا بد من كون واسطه بنسبا و بين الذي خلقنا
 من كم العدم لان الله ثم غاب عن خوايل الطاهر

والباطنية من الجسم الى عالم القوادس كل شيء يبدد
ما كان من جنس وذات عيب لغيب منزه عن ذلك
حواس الظاهرة والباطنية لا تدرك الا بصا وهو
بدون الا بصا وهو لطيف الخفي على هذا لا
يدرك الداء العالي الا ما نزل من العالي الى الداء
لان شوطا ذاك الداء العالي اما ان ينزل الداء
الى العالي او ينزل العالي الى الداء وذلك من
الحالات لان الداء الباطني لا ينزل الا
درجته الموجود والا يرفى الموجود الى مرتبة ذاك
واجب الموجود للثواب رب لا ذناب ونعم ما قال
الشاعر عاشق بمكان قد طلب خابا كنت مشغول
برؤف وحقا مكاسنت نأيد بمكان ان زوفاين
زمكان ابلست كد عيشق بيلد وما الطير
مسدودوا اطلب قد دليله انا انه وجوده
اثباته وقال الوضاع الاسيدلال على هذا لك
لست الا بما ههنا فلا بدرك الله ثم لا نعلم الا اسم

ولا رسم له ولا مكان له ولا جهة له ونفسه الى جميع
الجهات سوء فابها ثولوا فتم وجه الله ولا على شيء
ولا من شيء ولا في شيء ولا عليه شيء ولا منه شيء
ولا فيه شيء ولا جوهه ولا عو من ولا من المضافات
ولا في السماء ولا في الارض ونعم ما قال الفخر
وذا بدك ثوابه من ثوابي ايجد وعقل يكبد كخيانه
من خيانه صلي هذا فلا بد ان يكون بلباسا وبيجوت
واسطة ودا بطر وكه وجمه الى الحق ووجه الى الخلق
فيفيض من جانب الخيال ويخرج من مجرى الباطنية علو
جهمه في قلبه واقاض من جهمه الخلق الى الخلق باعبياد
مرايهم واستعدا انهم وقا بلباسهم لان البني حكم
من جانب حق القبول المطلق فلا بد ان يكون الحكم
عالمنا نظاهود عيبه فبا عبياد طو منهم اقاض لهم
من اعلا الظاهر والباطن ومن الرزق والخير
الخلق والموت فهذا الجهمه اقوا واعترفوا بنبوه
محمد ورساله وقالوا باجمعهم علي محمد نبيا فلما قال

وَعَلَىٰ وَاحِدٍ عَشَرَ مَوْلَاً وَفَاطِمَةُ الصِّدِّيقِ وَلِبَاءُكُمْ
وَنَوَالُونَ وَلِبَاءُ اللَّهِ وَتُعَادُونَ عَدَاءَ اللَّهِ لَيْسَ
مَرْدَمٌ مُخْتَلَفٌ شَدِيدٌ بَعْضُهُمْ حَسِبَ ظَاهِرًا وَبَاطِنٌ
أَوْ لَا يُمَوِّدُهُ مَا نَسَبَ بَيْنَهُمَا وَلِبَاءُ وَتَبِيعَانِ لِبَاءُ
وَلَبِغِي بَكْرٍ حَسِبَ ظَاهِرًا وَلِبَاءُ لِبَاءُ فُطْحُ حَوَابٍ
كَفَسَدَ بَاطِنُ أَشْيَانٍ بِرَبُّو ذُنُوكَ أَشْيَانِ مَا
أَوَّلَ وَدَوَّيَ وَكَذَلِكَ لِبَاءُ لِبَاءُ حَسِبَ ظَاهِرًا
لِبَاءُ بَرُّنَ مَا نَسَبَ وَصُورَ أَشْيَانِ بِأَشْيَانِ
يُوشَا بِنْدَةُ كَرَامٍ لِبَاءُ حَسِبَ بِرَ أَشْيَانِ
كَرْدَنَ وَفَتْ فَوَاجِعَتِ مَجْدَمِ سَالِحَانِ حَقِيقَةٍ
أَزْهِجَ حَمِيٍّ بِجَمْدِ أَشْيَانِ وَاهِ مَقَرَّ بَاشَدَ قَدِ
قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَعَنَ فَوْقَ لَعْنِ اللَّهِ ثُمَّ
بَنِيكُمْ وَنَهَاهُ وَبَعْضُهُمْ بَكْرٍ حَسِبَ بَاطِنٌ أَوْ لَا كَرْدَنَ
بُولَا بَنَ أَشْيَانِ وَلَكِنْ لِبَاءُ أَشْيَانِ أَوْ لَا كَرْدَنَ مَا
سَالِحَانِ كَهْفَ وَبَعْضُهُمْ بَكْرٍ أَشْيَانِ بَكْرٍ
لِبَاءُ حَسِبَ بَرُّنَ مَا نَسَبَ وَكَرَّ حَسِبَ بَاطِنُ أَشْيَانِ

کلام

کامِل بودند در عود که کلام که نغز و نالِ حَسِبَ
از ایشان سَلَبَ میگرد و بصورتِ ایشان که افضل
صُور و همگی نوجیب است ظهور مینماید و آن
بصورتِ صلی یکی از حیواناتِ مودت است که انصاف
صُور است ظهور مینماید بپس است که هر کس دعا
و قبول هر امری که نمود در این عالم برود میکند
اگر چه سرِ اختیار در دستانِ نهادۀ شد است پس
با عبادِ همان عالم داشت که در عبادِ خود حقیقت
واقع انکار و لا بختی را نمود چنانچه در حق
کرد با امیر المؤمنین فخر حج لک با علی صوتِ مولا
و مولا کل مؤمن و مؤمنه که در حقیقت واقع یکا است
که یعنی نومولای من و مولا ی هو مؤمن و مؤمنه
نفسی که کلام انما لعون بطور انکار است که یعنی
نومولای من نومولای من نفسی خلاص کلام
مقصود صلی را در بیا ظهور نمود قبول عباد است
نماینان بپس و اگر چه کلام بپس کلام بپس

از غولم منعده و الله الف الف عالم الف
الف آدم و انتم اخر الا دمه بن تقول نمون و نمون
و ارد بجنات عدن که بد بجلجی نمود بصورت فاح
و بار طب که مشاهدت ما انسان داد اما تفاح
باغبان و ابر و اما رطب باغبان و انکه نخل و عنب
مانند انسانست و در غرق طش و طش و قطع
نما کند خشک طش و عشق پیدا میکند مانند
انسان و مونس انسانست در بر این جوی پیل ان
تفاح و ابر و خباب خیمه ما با و در صورت تفاح
سکینه نوکند اما با این ان تفاح بجلجی که نمون
یا انا جوی پیل این چه نمود است عرض کرد نمود
منصوبه است که حق تعالی و او شیعیان و او تبار
نمود میل بفر ما پیل پس میل فرمودند و با خد بجلج
مواقع نفا و اقامه نمود بول خدا از صلب سول
خدا منتقل شد بوجم خد بجلج که بی و یا انکه و سول
در سبب فلاح نما سای خست نمودند و سید بلاد

خو ما در جوی پیل عرض کرد و از خدای پیل خست میل
بفر ما پیل پس میل فرمودند و در وقت فاح
تقول مواضع و افسد نمود و هر و هر منتقل کرد
بوجم خد بجلج و جمع ما بین این دو حدیث پیلست که
ان بود که او در هر مقامات بجلج و در حدیث فاح
چند و رطب مانند انکه باک است و در سبب سافه
در حدیث طش و لکن در هر شاخه و بوکها و مینو
در حدیث حلال کرد باک اما است عالم و این نمود
از خود باک چراغ است در خانه پیل کادری
لکن عکس است که ما نمود و اینها و باک چراغ
در اینچنان از پیل و او هر کجا مینویم انجمن ساختند
و لعم مانا اب این هم عکس می و فاح فاح که نمود
بکفر و غوغ سافه است که در جام اقامه و لعم مانا
در هر چه مینویم نمود و بوده ای نموده رخ نور
سپاد بوده و اما اینکه در حدیث و ارد کردند
که طینت بعبیر آمده از طینت بجلج و سید بلاد

و یا آنکه از مهر کوشا است مانند آنکه خصوصیت
 بد و خباختگی مایه عرفات مهری دیدار آن
 اشامید که از مهرهای بهشت بود و با امینه
 خوانون موافق نمود و خباختگی مایه بقول
 بر خرم امینه خوانون و در مجلس ظهور و نور ایشان
 در این اشیا بواسطه نور بیک مشتق از نور حق
 و تعالی است و چون که باید مکان و طوریکه محمل
 انقود طسود پاک و پاکیزه و معرا از عیب باشد
 پس هر طریقه قابلیت و محمل نور الهی ندارد و لغیر ما
 قال نطفه ناک باید که شود قابل فیض و
 هرستان و کلی لؤلؤ مرجان نشود مانند اشیا که
 بر هرستان و کلونجی میباشد و ببلور صاف میباشد
 و لکن هرستان و کلونجی قابلیت سفید شدن ندارد
 بلور طسود اندر چرا که او مستعد و حاصل حرارت
 افتا است نه هر شیئی پس طینه علی بن و طینه حبث
 عدن و مهر کوشا که از نور و منفصل ایشان بود

محر

محمل نور الهی میشود با عباد الا و اشیا به ضعف نور
 و اگر چه همه اشیا از نور و ایشان خلق گردیدند لکن
 چونکه این اشیا که در کوه دیدار و فریبند بل نور
 و الا فریب بمنع الا بعدا که بگوئیم که در انحصار این
 اشیا از دمی مکه بلیا و نبیا و نبیا که سایرین
 نباشد محمل میگردد لکن بعد از قوس نور که نور
 نور و صفی نمودند اول محمل دران اشیا میگردد
 و بعد بلیا و نبیا و سایرین بر این مایه است چرا
 که هر شیئی در محلی الحسوت خباختگی و اولی الفعل
 نه معدن است و نه نبات و نه حیوان و نه انسان و
 و لکن قوه ضویر است که صلاحیت برای هم معدن
 و هم نبات و هم انسان دارد و لکن که کفر می میکنند
 بموئید معدن و نبات و حیوان و انسان میکنند
 مانند غذا که انسان کل میکند کبکوس کیموس
 طسود بعد از اعضا سایرین میکنند بعد از
 طسود و خون نطفه طسود و نطفه علقه و علقه مضغه

و عود

و مضعه می شود و عظام می شود پس انسان می شود
 و روح در او دمید می شود کما قال نعم و انسانا مخلقا
 آخر قیادت الله احسن الخ یعنی پس خدا صلا حبیب
 مرا می دارد از دنیا بقوه نه با الفعل پس ظهور نور ^{معنی}
 بلایا پس دنیا و اولیا و ساین را پس منتهی رجاست این
 که اگر با ذرات الله بخوانند بدن بد و فساد در دنیا
 و احد بلکه می خود بخود بدن و محل و ظرف بلایا
 انبیا و اولیا در این در میان نبند و لکن چه پیشیک
 مردم قابل بالوهند ایشان نشوند چنانچه علی
 با آنکه دادند است و مع هذا چنانچه نصدا با ما
 نشد قابل شده اند و حق بفرمان ما ایشان را انبیا
 که میفرماید فانه هو افخو خیرکم یعنی فانه هو اعنی
 التثلیث و ایضا دلیل بر اینست که میفرماید بانی احد
 بلایا سانبیا و دعوت بیرون بیایند چنانچه در دنیا
 انبیا سلف شده اند و با سید ایشان میفرماید
 و حاکم ایشان میگردند چنانچه امیر مؤمنان

مفراید

میفرماید کنت مع الانبیا سرامع بایکم جهرا
 دلیل بر این مطلب است چنانچه فرمود با برهان
 قصد نقل موسی و هارون نمود بحضرت زاده امیر
 مؤمنان ظاهر و هویدا گردید و فرمود اگر از این
 خود بترسیدی ترا بهلاکت می رسانم و چنانچه سالها
 چندین سال قبل ظهور نورش از جنات شیخ
 نمود و ما در شکی که طفیل بود از جنات شیخ خلاص
 پس معلوم شد باین برهان که میفرمایند بانی
 واحد خود را ظاهر بر خلق نمائند و لکن خلق ضعیف
 القلوب البصیر بودند و اینچنین در باره علی کشفند
 باره ایشان میبکشد و نعم ما قال امیر محمد
 کاینه غیب نامه بوسه فرستاد سلطان از نظرهای
 این ندمح نویسد پیش خود گفتند سخنان که صد و
 بندی و لشکر شکنی و قلع کشائی در دین در دنیا
 بودی و فوجی بضلالت حوث ذات نوشتار خود
 کشف خدائی پس هر کویندند که کز آن طلعت نیا

۴۷
 برده بودی و اینگونه که هستی نهانی که نبودی
 خلق محبوب و کثیف و در نبودی خلفها نیک و
 غیری بنی منطبق بلی بکساد می در ملک محبت داد معنی
 داد می ملک نوحیف است باز ندانیان کو به
 اندر معجز و حقایق خوشتر از باشد که وصف
 و اینان گفتار بد و حدیث دیگران مقصود
 حقیقت ذکر و بیان احوالات صدد بقیه کبریا است
 نه احوالات دیگران و لکن حکم که خیال و فکر را
 بجای می برد و غمان فکر از دشم رها می شود چون
 بهوش می آیم که از مطلوب حقیقی و معشوق فاجی
 دور افتاده ام چون فلم اندر نویشتن عشاق
 چون بعشق آمد فلم بر خود شکافت که چه نفسیرانی
 روشنتر است لبان عشق نیران روشنتر است
 چون سخن در وصف اینچنانک سپید هم فلم شکست هم
 کاغذ بدید عقل در شش خوشی و کل بحقیقت
 شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت عاشقی که نیست

کرمان

۴۸
 کرمان سر است عاشق مار بدن شمرده است
 المصباح لتانی فی بیان کونهای رحیم آنها جبه
 و حالا نهانی درم الام این نفس جان دامن نهانی
 بوی پیراهان بوسه یا مر است من حکیم
 درم هشیار نیست شرح آن باری که او را یاد نیست
 خود را گفتن زنی ترک نه است کاین دلیل هستی
 هستی خطا است گفت مکشوف برهید بی غلول
 باز که در نیم مان ای بولفصل بود بود و برهید که
 می بکنم با صدمه در پی من گفتار و عریان شود و عریان
 بی نومان بی گذارت نه میا از و میا لبان نده
 بر تابد که در آب برک گاه اقبال کروی بی عالم نوز
 آید که کریست تا بد جمله صحت بعد از آنکه خواب
 کتاب خد بجز بند خویلد را از پیج نمود ز نهانی
 و کیش از روی دو در جسته و دیگر قدم نهانی و نکند
 و سلام بر او نمیکردند و هو که داده میگرد که نهانی
 مشرق شود مانند بلبلان و سوسکه می نمودند

مینکدا شنند که نبرد خدایچین بایک بواسطه آنکه خدای
 آنچه داشت ندل ددها محبت خدای خدای بایک
 و نغمه ما قال السبح نزلت جابه و نزلت مال فنام و
 در طریقی عشق اول منو لست و نغمه ما قال مولود
 عشق اول سرکش بخوئی بود تا کوچه هر که
 بر نی بود قال لسان العیب خوش بود کوی
 بحر بایک مبیان تا سپهر روی شود هر که دند
 غش باشد در کتب سیر و احادیث و ادب است
 خدایچین شاد و فرور شد تا کشت داشت و در هر
 عامل و مضارب کاد داشت که از جانب و مسعود
 تجارت بودند بیکدیگر و از هر کدشت و آنچه داشت
 ددها خدای ماب صوف نموده ایفا قاسله در هر خط
 و غلام بود که خلق از کوی میگردند و اقامت کرد
 روزنه خانه میباید و حق مان می پنداشتند
 خدای خدای ماب شریف و فاضلانه کردید در خدای
 معنوم و مهموم بودند خدایچین بایک خدای
 معنوم

خدا

الف

۷۰
 انقادی نوهم دل و هم جا و می شاد و کهن
 همان دل مدی نو چون نوئی دلبو جان شاد و
 چون نوئی جانان دل و همانند زدست نو
 مسکله خان فسادن بایک نواسان سید کا
 جان و دل برکت چشم هر که و کوشش برهان و نغمه
 ما قال ای بی و جهان جو خلد برین چنین
 زکار خانچین ابوت بر کوی کسید کان کسید
 بود کسید کاین و انصا ای که شایسته بود
 شد خان صغیر از نو توانا شد و با خدای
 ای خدای عالم و اگر موجود حیوان و آدم و با خدای
 ای خدای معش و با خدای معن و دلبو شایسته ای
 بنو نازیده زمین و دمان و می بنو بالید بکین
 وی بنو روی هر مکنات خانه کف بای نوکل
 تجارت و دوشنی دنده آدم بلشت خدای صند
 عالم بلشت ای بی و صیف نو خدای خدای
 ترا کفند خداوندان کما قال الله ثم بالها

۷۱
اِنَّا ارسلناكَ سَاهِدًا وَطَبِيرًا وَنَذِيرًا وَرَحْمَةً
بِاِذْنِ رَبِّكَ لَمَّا مَنَّا اَحَدًا بِمَجْعُوعٍ مَّكَرًا يَارَسُوْلُ
غَمٍّ وَاَمْدُوهُ حِرَادًا وَسَاحِتٍ وَجُودًا يَافَا بَكَ
مِنْ مَجَابِي غَمٍّ وَاَمْدُوهُ بُوْدَمَ لَمَوْقِفَةٍ دَشْكَمَ اَكْبَرِكَ
دَوُجُوْدُ نُوْدٍ نَافِئَةٍ غَمٍّ وَدَكَمِيْكَ نَافِئَةٍ اَللّٰهُ
حَرَمَ بَاسِيُوْدُ نَافِئَةٍ مَّوْدٍ اِنْجِلَاجِيْكَ اِيْ بَهْمِيْ نَفْسَانِ
مَكْرًا اِنْ حَالَتِ مَرْدَمُ مَجْبُوْدِيْكَ كَاَزَدُوْدُ وَاَلَكَمَرَا
قَالِبًا اِنْ حَالَتِ مَجْبُوْدِيْكَ اِنْ مَجْبُوْدِيْكَ اِنْجِلَاجِيْكَ
وَاَلَا اَخِيْطُ نَمَا اِيْمَ خَدِيْكَ بِمَجْدٍ وَسَاعَتِ اِيْمَ نُوْدٍ نَقْدِ
دَوْمَسْكُوْدٍ وَدَكَمِيْكَ دَكَمِيْكَ كَاَزَدُوْدُ وَاَلَكَمَرَا
مَجْلُوْدِيْكَ اِنْجِلَاجِيْكَ نَمَا اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
بِكَفِيْطَمَ اِسْتَبِيْذَنَّا هَمَّ بَكَ اِنَّا اِسْتَبِيْذَنَّا خَوَارِ
هَمَّ اِنَّا اِسْتَبِيْذَنَّا هَمَّ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
جَنَابِ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
خَلَاصًا كَلَامَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
هَمَّ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ

ابن عرب

۷۲
اِبْنِ دَعْلٍ دَوَسْتَانِ كَمَجْبُوْدِيْكَ مَكْسَانِ كَمَجْبُوْدِيْكَ
اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
وَقَفِيْكَ كَمَجْبُوْدِيْكَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
وَمَوْبِيْكَ خَدِيْكَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
اَوْبِيْكَ خَدِيْكَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
نَا اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
مَضَاجِيْكَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
وَاِنْ مَجْدُ نُوْدٍ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
دَوُجُوْدُ مَادَدِ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
اَلْحَدِيْثِ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
نَحْدِيْكَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
مِنْ رَسُوْلِ اَللّٰهِ نَدَخَلُ رَسُوْلَ اَللّٰهِ يَوْمَ اَمِيْنٍ
اَلْحَدِيْثِ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
قَالَ اَلْحَدِيْثِ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
قَالَ اَلْحَدِيْثِ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ اِيْمَ
اَلنَّسْلُ الطَّاهِرُ اَلْمُؤْمِنُ وَاَللّٰهُ يَبَارِكُ وَتَعَالَى

۷۳
 سَجَّلَ مَرَكْسًا لَهَا أَتَمُّ وَجَعَلَهُمْ خُلَفَاءَ فِي رَحْمَتِهِ
 انْقِضَاءٌ وَجِبَدٌ وَنِعْمَ مَا قَالَ بَلَى بَلَى فَوَيْلٌ لِي
 وَلِيَّيَّ قَاتِمِ اسْتُ اَنْفَالِي تَا فَاِيَمَّتْ اَلْمَكْسُ وَ
 اَيْضًا وَاَوْدِ كِدْبِدَه دَر دَحْدِيَّتْ كِه اِنْ نَبُو كُو اَرَدَدَه
 مَا دَر دَش سُوْرَه مَبَارَكَه هَلْ اَلَيْ نَا وَتَ طَهْمُو نَدَق
 هِنُوْرَه هَلْ اَلَيْ نَا دِل نَكُوْرَدِيْدَه بُودَ خَدِيْجِيْ فَخْرِيْ
 خَنَاحِيْ قَابِ عَوْضَكُوْرَدَنده فَرَمُوْدَنده سُوْرَه هَلْ اَلَيْ
 مِيْخُوْرَدَنده اَبْعَزِيْ مِّنْ اَسْبِيْعَادِيْ مَكِيْ وَوَحْشَتِ جَوِيْ
 نَقَارِ سِيْغِيْرِيْ اَزْ سَلَفَتِ دَر دَحْمِ مَا دَر دُكَلْمِ كُوْرَدَنده
 عَلِيْسِيْ وَتَجِيْ وَبُوْسُفَ وَحَالِ نَكُوْرَدِيْدَه دَقِ اِيْ نَبُو
 اَلْمَكِيْ مَبَارَكِيْ سَنَدَه دَر مَقَامِيْكَ فَرَعِ دَر دَحْمِ نَكَلْمِ نَبَايَدِ
 اَصْلِ وَ مَبْدُ هُمَا شَيْءَا كِه عَلِيْ اَسْتُ اَزْ بُو اِيْ هُمَا
 مَوْجُوْدَا بَطْنِيْوَا اَلَيْ نَكَلْمِ مَبَارَكِيْ وَ اَيْضًا مُسْبَعِدِ
 مَلَانِ كِه جَكُوْمَه هَلْ اَلَيْ نَا دِل نَكُوْرَدِيْدَه نَكَلْمِ نَبُو
 كِه فَرَا نَ عَقْلِ وَ دُوحِ وَ حَا زِ وَ طَبِيْعِيَّتِ اِنْ نَبُو كُو اَد
 وَ سَابِقًا اَسْتُ خَنَاحِيْ اَقِيْمُوْ مَوْسَا اَرَا دَر دَش وَ كُو

بَازِي

۷۴
 مَجْدِيَّتْ خَنَاحِيْ مَبَارَكِيْ كِه سَه دُوْزَه بُودَ كِه دَر دَحْمِ وَ خَنَاحِيْ
 خَدَا طَهْمُوْرَدَنده دِيْمِيْ فَرَمِ اِنْ نَبُو كُو اَرَا دَر دَش وَ كُو
 بُودَ عَوْضَكُوْرَدَنده اَبَسُوْلُ اَللّهِ نَبُو اَنْفَرَمُوْ نَبُو اِنْ جَمِيْعِ
 سَمَا وَاَوْرَا خُو اِنْدَه بَعْدُ فَرَا نَ اَلَيْ نَا وَ اَلَيْ اَلَيْ اَلَيْ اَلَيْ اَلَيْ
 هِنُوْرَدَه سَالِ نَبُوْرَدَنده فَرَا نَ مَانْدَه بُودَ وَا مَانْدَه خُو
 مَبَارَكِيْ وَ دَر اَزْ بَا طِيْنِ اَشْيَانِ اَخْدَمَكُوْرَدَنده وَ بَطْنِيْوَا اَشْيَانِ
 اَلْقَا مَلِكُوْ اَنفَا سَتِ كِه بَرِيْمَا سَتِ وَ وَجُوْدِيْكَوْرَدَنده
 نَكُوْرَدِيْدَه كَفَا دَكِ اِيْنِ كَلَامِ خُوْدِيْ نَبُو اِيْ سَتِ كَمَا قَالَ اَلْقُرْ
 اَنَ اَلْقُلْ بِالْقُرْاَنِ فَرِيْدِيْلِ اِنْ بَقُضِيْ لِيْكَ وَ جِبَدِيْ
 الْمَصْبَاحِ اَلثَّلَاثِ فِيْ نَوَالِدِهَا وَ طَهْمُوْرَدَنده اَلْمَكِيْ
 اَلْكُوْرِيْ اَلْفَسَادِ اِيْ اَلْقَا يِ نَبُو اِيْ وَ جَوَابِ هُو سُوْلِيْ
 مُسْكِلِ اَزْ نَبُو اَلْ شُوْدِيْ فَرِيْدِيْلِ قَالَ نَبُو اِيْ وَ هُوْجِيْ
 دَر دَلِيْسَتِ دَسْتِيْ كِيْ هُو كِه يَابِيْشِ دَر دِلِ اَسْتُ
 يَا خَفِيْئًا مَلَا نَا اَلْخَافِيْنَ مَلَا نَا وَ قُوْلُ نَبُو
 الْمُسْتَرِيْنَ اِيْ بَرُوْنِ اَزْ هُمَا وَ قَالَ فَرِيْدِيْلِ مِّنْ خَالِ
 بَرُوْنِ مِّنْ وَ مَثِيْلِ مِّنْ اِيْ صِفَا نَدِ اَلْقَابِ مَعِيْ

وافتاب خورشید بند بک صفت سهو نسبا فرامید
 کن بعلم من که چو هم فرود صبر بعلیم دیدن خجسته
 تا بینا سووم دانستم اموز تا دانای سووم کی سنام
 موزا الا بنو کی سنام سد صنف هو را غیر هو
 بدان وقت آن کردید که خدای عز وجل خواست
 کونود خود را بجلد دهد و عالم را سوختانیرا
 ظهور نمود خود روشنی بخشید و سیرتو جید که کتب
 گنرا مخفیفا حاجت آن عرف خلقت الخلق الکی
 اسکار و هویدا کرد چو از روی او کشت روشن
 زمین جهان دید و جهان افروزین جوان قتل آمد
 آمد بیار پرا میداند آن نخل شد و در کار چو
 بر خاک نامه پای و پایش کف خاک شد عرش پای
 سبب فد ریکار کپوش بود دم صبحه عکسی از
 روش بود شد نور و روشن بر کیم دلیل از و با
 وصل هاجر خلیل خستین بنو جید که بایان
 کرد بنام خداوندنا غار کرد با هنک نازنی و

مجاز در دوزخید کرد باز هیکام آن کردید که
 بنول عذار اندم خدیجه کبری عالم را بنو جید
 خود منور کند فوجت خدیجه الی نساء و پیش
 و بنی هاشم آن نعلین لبین می مانی نساء
 فاد سلین ایها انب عصبتنا و لم یقبلی قولنا و
 نرجبت محمد ابیم ایطال لب فقبلی الا مال که
 فلسنا یحیی و لا نلی من امرک سببا فاعلمت کل
 لذات دنیا هی کذلک و دخل علیها اربع نسوة
 طوال کاتن من نساء بنی هاشم و فرعت منهن فقا
 احدی من لا یخری با خدیجه و انارسل ربک الیک
 و نخی آخوانک اناسا و هذا سید بنی فایم
 و هی رفیقک فی الخیر و هذه می بدین غمان و
 کلوا و لحن موسی بن عمران نساء الله الیک
 منک مانی نساء من النساء فحلبت و حذر عینها
 و آخری عزیسا و فیها و الثالث بنی بد بها و لواء
 من حلیها فوصفت فاطم طاهره و طهره فلما سقطت

الى الارض اشرف فيها النور حتى دخل بواب مكة
 لم يتوقف في شرف الارض ولا غريبها موضع الا شرف
 ذلك النور ودخل عشرين الحور العين كل واحد
 منهن معها طست من الجنة وابو بقر من الجنة وفي
 الا بريق ماء من الكوثر فشا وكساه المراه التي
 كانت بين يديها غسلها بماء الكوثر واخرجت
 خمر من بياضه وبنواشد بياضا من اللبن وطيب
 بياض المسك والعنبر فلقنها بواحد وقعها بالاناء
 ثم استنطقها فطفت فاطمة بلسانها وبنواشد وقالت
 اشهد ان لا اله الا الله وان رسولا الله سيد
 الانبياء وان عليا سيد الانبياء وولده
 سادته الا سباط ثم سلمت عليهن وسمت كل
 واحد باسمائها واقبلن بضحكى اليها وباسر
 حود العين ولبس اهل السماء بعضهم بعضا بولاذه
 فاطمة وحدث في السماء نور لم يره الملائكة
 قبل ذلك وقالت النسوة خديجتها باجديج طاهر مطهر

زكية

زكية ميمونة بورك لهنما وفي نسائها فشا ولها وجر
 مستبشر والقمها شد بجمها نذ عليها فكانت فاطمة
 في اليوم كما شئ الصبي الشهر فنتي في الشهر كما بنى الصبي
 السنه وكذلك بعد بان ما جوسال بكه شمس
 ازوهو دوكيني براز نو دكست هم هو جريد در
 مكان در اوصا او بر كساده دبان در حصار و
 در اخوان زد بداد و مهر اندر حاف جهمه ماد
 بسو حرم زدي انكرا نماند كوهو دمه تمام ساكن
 بود خيل ملك زهو غرقه در خيان ملك زديا بكو
 بشيرى قبول بغوا زلفاي خدا ورسو نخواست
 لستينه بودش زداي بد بيا لستيني بود خود بيا
 دسيد مراد اكر بحث نو ز بهر فقير ان بد بيا
 المصباح الزايع في يوم تولد لها وذكر اسمائها ولفا
 وكناها بازيوانه سدم من اي طبيب بازيوانه
 سدم من اي طبيب حلقها مسله نور وفتو هو
 حلقه دهك نوعي خبو ز بهر حلقه منون ديكر است

پس مرا هر که بخون دیگر است پس بخون با شریف
 این شد مثل خاص که بخون میرجل اینجا بود
 یکسست کند که هر دو یکی کان نبد که هفت اسم
 هر که بمیسمی بدیده باز کاف لام کل چیده لموقع
 هست اسم با مستی نادر من که از روشن شود بدیده
 من جمله عالم اسم نادر من بود که از اسمش عالمی بود
 شود هست اسمش مشفق از نور احد کست احد
 لبیک در مغیبه صمد حی موم است یوم سته ناطق
 است چون حق بکل اسم هست از حق همجو قائم
 بدایت مظهر توحید اسماء صفات فاعلم نا انا
 اولاً ان اسم الاعظم خمسة الاول میرالحسین بكون
 سبعین واثین عدد او هو كما قال علی الاخذ
 وعد موسی موبن وضع اصل الطبایع تحت ذین
 و سک خان شطرنج فخذها وادرج بین ذین المذین
 فذک اسم من بهوه فکی وقلب جمیع مرتبه الخاقین
 واثنا بی بكون مائة وعشرة عدداً والثالث بكون

وعشر

بكون مائة وثلاثین وخمسة عدداً والرابع بكون مائة
 وعشرة واثین عدداً والخامس بكون مائة وعشرين
 وثمانین عدداً فلما اراد الله تعالی ان یظهر اسم
 الاعظم الثالث وملكه فی مشارقی الارض وفعادها
 فاشفق السماء من سماء فوضع لها اسم من اسماء کما
 قال تعالی انا فاطموا السموات والارض فشفقت من
 فاطم فاطم ففقول فاطم الزهراء النبول ننب النبي ص
 امها خدیجة بنت خویلد القوی فی ولدت بمكة فی
 السنة الخامسة والسادسة من البعید وبعد الاسر
 ثلث سنین یوم الجمعة العشرین من جماد الاخری
 فی ساطع نور وجودها ما اسمها اثان فاطمة
 الزهراء واما کما ها عشرة واثان ام و ام الامیر
 المعصومین و ام الحسنین و ام الحسین و ام الخیر و ام
 المؤمنین و ام الفضائل و ام الاخبات و ام الخجاء
 و ام الازهار و ام الکتاب و ام آیهها و نعم ما قاله
 ولدت احیاینها اما ذان عجایب و اما القابها

بنول عذراء ورجل النساء وراصد وراصد وراصد
 النساء والمحدث والطاهر والكبير والمبارك
 المهيمن والمعصم وبصعده رسول ودهو البضا
 وصد بصر الكرمي وايند الحمار والحمار والحرم
 الحور والاسيد وراصد الكرمي والنور النساء
 الحاريد والنور والنور والنور والنور والنور
 والباقيون الحاريد والكور والكور والكور
 المبرم والذكور والشاهد والقلع المبرج
 المنطق والرحمة الخاصة والرحمة الواسعة
 الحق ونايب لا يوب وعين الكور والكور
 والمصباح الدجى والمصباح الخامس في معاني
 اسمائها وكنياها والقابها وحبها هو كرم
 عشق وشرح وبيان چون بعشق بهم خجل نام
 ازان لمؤلفه اي معني بكدي دم ساز كن
 بردوان دفتر كان واذ كن سرخس نمای
 از منياي عشق تا بگویم قصه و سودا عشق

ارشد

اي معني جانفدا بكدي مينما با تار و شد
 همد تاز او هام و كوث بكدم هج شير
 خويش را بردم و هج نيكو كفتا نمودنوي
 در كتاب مشوي معنوي شير نودا نيك صفا
 بسكند شير ازا را خود را بسكند انمغي
 باغ بهشت انمغي اهر نيكو سيريت تا بگویم
 از بين الفاظ و حروف مي نهم هج از الفاظ طوف
 تا به از معني و به بركشا تا به نهم من صفا اند صفا
 اي معني اي بوحش را به بر ايشه تا به انمغي
 جو غزلان مي بر اين ايش برين تاز من و الفاظ و
 كوث كرمي تاج منصودا زانا الحوم ذيف تا كرم
 اين كوث بدم به ذيف اينها و هام و ايرم و
 خويش تا به نهم خويش تا به نهم خويش اي معني
 اهرم خان جهان دست بكي و تا به نهم كسان
 مير و حد و انما نو اسكار تا انما نيكو اند و بار
 اعلم ان الفاظ مشفق من الفاظ لا بها فطمت

٨٥
 عن الطيب لان الطيب مكره عن نيات الانبياء
 لا سيما هذه لانها ليست كشاء الاوصياء لا تغفل
 كما نعلم لانها ظاهرة لا تخفى كما قال نعم ربنا
 الله ليذهب عنكم الرجز اهل البيت وبطركم
 نطمعوا وقد نزل الله نعم هذه الاية لها وتغيرها
 من ابيها وتعلمها وتبينها وسابوا الاية من ذريتها
 بل شاعل لغوهم ايضا اغوى سببهم كما قال الله
 عجل الله فرجه في الحبيبة اللهم ان سببنا ما خلقوا
 من فاضل طينتنا وعجونا من ماء ولا ينالنا وعن
 هويته قال انما سميت فاطمة فاطمة اما لان الله
 عز وجل فطم فاحبها من النار واما لان الله ثم
 فطمها بالعلم كما اوحى الله نعم الى لسان محمد قال
 ابي فطمك بالعلم وطمك عن الطيب بيان
 يقال فطمك بالعلم اي رضعك بالعلم
 اسغينك وطمعتك عن الجهل بسبب العلم او جهلك
 فطامك من اللبن مفرقا بالعلم كما نرى كونها

٨٦
 في بدو فطرتها بل في اول خليفها عالم بالعلم
 الربانية فلما فطمها من الجهل فهي فطم سببها
 بالعلم او فطمت عن الاذناس الروحانية والحيثية
 وعن محمد بن مسلم الثقفي قال سمعت ابا جعفر يقول
 الفاطمة واقفة واقفة على باب جنتها فاذا كان
 يوم القيمة كتب بين عيني محل مؤمن وكاف
 فومر عجب فذكرت ذنوبها الى النار ففطمها
 بين عيني محبا فنقول الحق سببك سببني
 وطمعتك يوكلي وثقني ذنوبي من النار ووعده
 الحق وانت لا تخلف الميعاد فنقول الله عز وجل
 جل صدق يا فاطمة اني متمسك فاطمة وطمعت
 بك من احبك ومن يؤكله واحب ذريتك و
 يؤكلهم من النار ووعده الحق وانا لا اخلف الميعاد
 واما امير المؤمنين عجل الله اليه التماسي فيه
 اسفعك ولبيد بين ملكك وانبياءه ووسل اهل
 الموقف موفق مني ومكانك عندى في مرتبة

بین تمیزه مؤمنان خدای بیدار و دخیلین
 تحقیق از جمله اسرار غیبی این نام آنکه مجموع عدل
 مفرده اش از یک تابنده که جمع آن چهل و پنج میشود
 از نصف آخرش که میم باشد مفهوم میشود و
 مجموع اعداد مفرد از نه تا بیست جمع و بیست و یک
 هشتاد و یک میشود از نصف اول این اسم که او
 تا و الف است یافت شود و فصل ما بین حین
 که عمل نه است از حرف ط که در وسط بین الف و حین
 واقع است مفهوم گردد و هیچ اسم سومی اسم
 فاطمه مشتمل بر این نضع نباشد و این کیا کرد
 این است که در جمیع می این باب باید رفت و در هر
 سر باب است باینکه در یکی که عین است از برای
 ظهور آن بازده نور مقتضی و اما زهره و فاطمه
 ملنا مند مجیب لغز معنی در خشنه و دوست
 و اما مجیب باطن و لسان اهل حق یعنی نور و
 با عین روشنی زمین و آسمان و کواکب گردید

و اما

و اما این از چهره مبارکس ظاهر و هویدا بوجهی نور
 سه درغبار رخساره آن نور کوار نور یعنی در اول صبح
 و نور اصغر در اصفی و نور حمود و عیسی و محمد و مؤمنان
 نخله میگویند که جدا در خانه اهل بیت از آن نور
 منور میگردد و به بهمان آوازه خلیفه میزنند و حدیث
 دهمست جناب ختمی باب و از سرش سؤال میشود و در
 این آواز اول آن نجاة آن صید یقه میگویند و غنی میاید
 میدارند که این نور از رخساره آن نور کوار
 و در حدیث دیگر و از کورید که وضو آن نور کوار
 طی یکسال از جمیع نصوص اهل بیت مرفوع است و دعا
 از بحث و علا و از فوق از برای او نیست و صد هزار
 دار و در هر کورده نور و نور و ملائکه استیاد که در زبان
 آن نصوص و اهل بیت نطو با و بیایند جناب محمد
 از ماها کواکب می بینم در آفتاب و مقولون هذه
 الزهراء الفاطمه و با آنکه آن نور کوار نور بخش جمیع
 سماوات است چنانچه کواکب و شمع بخش اهل بیت است

اما معنی کسب آن نزد کوارام الائمة المعصومین یعنی
مادامه است و ام الحسنین یعنی مادامه خوارام
و امام حسین است و کذا لایستام الحسن و ام الحنفی یعنی
آنچه از حقیر دعا نموده میبندد هم از آن نزد کوار
چو اگر از آن نزد کوار نبود امم ظهور کند شد
که اعمال صالح از خلق برود نماید و با آنکه خیر
امم است و مادامه است و ام المؤمنین یعنی
مادامه کسانیکه اطاعت پیغمبر و اولاد کوار
نموده اند و ام الفضائل آنچه علم در عالم درود
که هست از آن نزد کوار برود نمود و ام الاخبار کما
سبق و ام النجباء و اولاد از نجباء کسانند که باب علم
امم اند و ام الازهار یعنی آنچه نوید که در عالم ظاهر
و باطن هست حتی آنچه از نور عرش از نوران نزد کوار
است و ام الکتاب و اولاد کتاب یا کتاب نگویند
یا کتاب ندانند و پیغمبر با اولاد امم است و این نزد کوار
ایشان است و ام اینها میگویند یا عیبا و اینکه آن

بزرگوار

نزد کوار مادامه یکدرد و حق خجاست خجاست خجاست
اموات انسان را متکفل میشود انهم علی الخباء دین
بدان که دید بواسطه ظهور بود و ام از آن نزد کوار
و اما معنی القاب آن نزد کوار قبول عذاب یعنی بگو
از هر چیزی خوارام النساء یعنی بهترین زنان دنیا و آخر
راضی یعنی خوشنود شوند از خدا و رسول بعد از
اینکه رسول خدا ص پیغمبر فاطمه زهرا و ابیها و نه
جند بوی دادند باز نمودار صفت غریبه و
و سوله و صفت یعنی خوشنود کور شد و نیز که شد
کرامت بد و و بدوستان وی کنند که راضی شود
در صحرای محشر که پیغمبر و این خویشتن حسین بر دوش
عمامه بخون علی بر سر و حسن سقط شد و علی
پی خود که دعا عوش بد نبرد عوش الهی عوش گرفته
شکوه کند حصعاً انتقام از ظالمان گرفت و دوستان
و دوستان دوستان و اولاد آنها فساد و اسطراب
و داخل جند نماید و سید یعنی بزرگ و سرور مخلوق

۸۹ و محمد شریفی دال فرشته شد یعنی سخن گفتند که با
 ما او سخن می گفتند و اگر کسی دال و اوه شود یعنی
 گویند چرا و در حرم خدیجه می کرد و طاهر و کینه
 یعنی از هر جنبی محسب ظاهر و باطن پاک کمالی است
 بیدار الله لبه هب الخ معبار که می بیند یعنی بزرگ
 می بیند که از بزرگ و می بیند و شبیهان زانوش فوق
 نجاش می بیند و معصوم یعنی عصمتها الله عز وجل
 گویند مشفق من اسم الله نعم و یضعه رسول یعنی نور
 نورید و بنده کوارش بوجود دال که جزء او است و در
 البیضاء یعنی جواهر و روشن و همد یعنی دوستی
 جمیع عوالم و ملک هم در آت وجود و بر اسم القبول
 و از خواصا بلینا و صدق بگوئی یعنی است گویند یعنی
 آنچه می گویند هم از خواصا است و انما الحثار یعنی
 پیغمبر بر آن و خلاصه هم موجود و الحضان یعنی
 حصین منبع که هم کفوی نادر و خیر می مؤمنان و
 الحرم یعنی از دایره ای که در دوسا خود را از آن فراد

از او نمود و اما بونی الا لثاب لا تحتاج الى الياس
 و اما لثاب ان بود کوار و انست بسم الله الرحمن الرحيم
 اللهم صل على الصديق فاطمة الزكيا حبيبك
 و امير المؤمنين واصفيها انك اني انجبتها و فضلها و
 اخونها على نساء العالمين اللهم كن الطاهر الطاهر
 طاهرها و اسحق خجتها و كن لثاب اللهم بدم اولادها
 اللهم و كحلها انما الامنة الهك و مصابيح النجى و حلل
 صاحب اللواء الكرم عينا للملاة الاعلى فضل عليها
 و على امها صلوة نكرم بها و جراتها محمد المصطفى
 صلى الله عليه و آله و سلم و نصرها عين ذنبتها
 و ابلغهم عني في هذه الساعة افضل الجهد و السلام
 اللهم صلواتها و يسبحها انما الادب سبدا و طاهر
 بسند معتبر و صادق ال محمد و و ايت نمونه
 فرمود ما دم قبول عذابا و دعت نماز می کرد
 جی پیل از جانب خولها و محمد و او و د و طهرت
 نماز انست که د و دعت نماز جانی و د و دعت

۹۱
 اَوَّلَ بَعْدَ اَزْ حَمْدِ صَدَقَ مَوْلَا سُوْرَةُ فَاذْكُرْ
 دَوِّمَ بَعْدَ اَزْ حَمْدِ صَدَقَ مَوْلَا سُوْرَةُ فَاذْكُرْ
 وَجُوْدَ اَدَمَ مَبْكُفَ اَبْنِ عَامِجٍ اَبْنِ سُبْحَانَ
 الْعَرَّاشِ الْمُنِيفِ سُبْحَانَ ذِي الْجَلَالِ الْاَكْبَرِ
 الْعَظِيمِ سُبْحَانَ ذِي الْمَلِكِ الْفَاخِرِ الْقَدِيمِ
 مَنْ لَبَسَ لِبَاسَ الْجَمَالِ سُبْحَانَ مَنْ تَوَدَّى بِالْبُيُوتِ
 وَالْقَوَارِ سُبْحَانَ مَنْ بَرَى اَوَّلَ اَمَلٍ خَالِصًا
 سُبْحَانَ مَنْ بَرَى وَفَعِ الطُّرُقِ الْهَوَى سُبْحَانَ مَنْ
 هُوَ هَكَذَا اَوْ لَا هَكَذَا اَعْبُدْهُ وَبَعْدَ اَزْ اَيْنَ مَا اَشِيعُ
 مَسْهُوٌّ وَخَيْرٌ فَاطِلٌ اَكْبَرُ بَعْدَ اَزْ هُوَ مَا تَخَوَّنَهُ
 مَا شَقَّ دِجْهُ اَبْنِ صَدَقَ مَوْلَا سُوْرَةُ
 بِرُوحِهِ وَالْمُحَمَّدُ بِرُوحِهِ وَاتَّابِ سُبْحَانَ كَيْفَ
 اَنْ يَابْنَ يَحْوَا سُبْحَانَ كَيْفَ يَابْنَ سُبْحَانَ نَوْبِ
 اَللّٰهُ اَكْبَرُ بَعْدَ اَزْ اَيْنَ سُبْحَانَ سُبْحَانَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ
 وَسُبْحَانَ سُبْحَانَ اَللّٰهُ بِكُوْنِهِ وَالْمُصْبِحُ السَّادِدُ
 فِي تَوَلَّاهَا فِي اَيِّ بَيْتٍ مِنْ بَيْتَاتِ لَكَ وَكَيْفَ

بجها

هُوَ يَابْنَ اِلَى الْمَدِينَةِ كَفَتْ مَعَشُوْرَةُ بَعَا شَوْكِي مَنِي
 نَوْبِ غَرَبِ دِيْدِهِ بِي شَهْرَهَا بِي كَدَامِنْ شَهْرِهَا
 خَوْشِي اَسْتُ كَفْتُ اَنْشَهْرُ بَكْرِي دَوِّمِي اَلْمَرْسُ
 هُوَ كَمَا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ هَسْتُ حَمْدًا كَرِيْمًا
 سُبْحَانَ خِيَاطِ هُوَ كَمَا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ هَسْتُ حَمْدًا كَرِيْمًا
 اَسْتُ اَنْ كَرِيْمًا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ هَسْتُ حَمْدًا كَرِيْمًا
 اِيْمَانُ فَاذْكُرْ اَبْنِ تَوَدَّى اَنْ كَرِيْمًا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ
 جَهَنَّمَ اَبْنِ تَوَدَّى اَنْ كَرِيْمًا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ
 نَا رَحِيْمًا هُوَ كَمَا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ هَسْتُ حَمْدًا كَرِيْمًا
 كَرِيْمًا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ هَسْتُ حَمْدًا كَرِيْمًا
 نَا تَوَسِّرْ سُوْدًا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ هَسْتُ حَمْدًا كَرِيْمًا
 بِهَيْسَتْ جَهَنَّمَ كَرِيْمًا يَابَسْتُ سَيِّدَا اَلْبَاطِ هَسْتُ حَمْدًا كَرِيْمًا
 اَزْ كَبَدٍ وَخَفِ مَنِي وَارْهَانُ مَا اَزْ اَيْنَ مَنِي
 غَا وَنَعْمَ مَا قَاكَ اَمْرٌ عَلَى اَلْاِيَادِ دَارِ اَلْكَلِ
 اَبْلُ اَلْجَدَارِ وَفَا حَبْلُ اَلْاِيَادِ سَعْفِي
 قَلْبِي وَلَكِنْ جَبَّ مِنْ سَكَنِ اَلْاِيَادِ اَبْنِ اَلْعَاطِلِ الْعَلِي

٩٣
 الكامل اعلم ان النبي الذي نولدت فيه اهل
 اعلى من العرش الاعظم وشراب كل عين الانبياء
 والاولياء والاملاك الكروبين وسقاء لكل
 معراج للانباء وقبله للاقباء وكوله مولا
 فاطمة في البيت الذي نفع في كل ما اذ الملك قبله
 لا انا من ورحمنا للحواس العوام ببيت الله الام
 نولد ان نولد في دكانه فادش خد مج كبر ببيت
 خويلد نفا فناد وبعدا زانك خباب خي ما اذ
 هربت اذ مكة نمود نمود يا علي نوراد ووصي مني و
 هبني بامتن من جرد حال جنات وجر بعد از طيب
 من اذده هربت استو بوي ادم نور الخليفة نمود
 خورم واولاد واهل بيتهم واپچه ودايع واما تان
 خلق كه نود طست كه اسم هو بك نصاحيانش بوي
 فلي كره بد بصلحيانش ودمنا ثم يا هب للحواس
 فاني سابعث لك نساء الله بكما في عينا دسور
 وعلبك بقوة عيني فاطمة الزهراء فقد علمت كل ما

عذر

٩٤
 عيني فمحي ديعني عيناك فانك من طينتي انا
 من طينتك وقد خلقت انا و انت من نور ولحي
 عانف وودعه وخرج لي الغار من الغار الى الدنيا
 يس بعد ان انا خباب خي ما اذ نولد
 وسيد بربك بك اذ وحاب وسو لخد و
 هم كفسد كه جان و مال ما فدي وسو لخد
 عباس عمود سو لخد استي ان جند از طاف
 خرا عجمه امير مؤمنان كوفت يس خوي لخد
 البه بود د جند هو دج كذا د و فاطمة زهرا نابتا
 ويكر د هو د جند ويكر اذ اذده كه نجابت مدي
 روانه سويند بس زيب خواهر فاطمة زهرا محبي كره
 كه فاطمة خواهر من اذده مدي اذده جند مدي
 خواهر مشرف كره بد اما بچه حالت با كبر العينين
 خوي القلب و قال لك لهما يا اخا يا بنة كنت
 لك الفداء ابلي الى عني السلام لا في بعد عن
 الاهل والاحباب كبر المحبين والبكاء لفا

والآن نجد خفي لفرانك يا اخاه واعلم ان
الكون في بلد وانت في بلد اخي لينة من قبل هذا
اليوم ولم اذفرانك لينة الموت اعد مني الجوق
كنت قبل نسبا منسيا شعرا في افسه دارم سخت
بنود جي اعي زو فعايت ووشي دود نذر دود
فكرم ووشنا في زلفيت برنوي دارم كد في الجوق
اكو لطف نو بنود برنوا نذر كجا فكر كجا كجيد
چاپي سكي تاب كفنم نسيب و كچه چول نيفنم
ناسيت ثم نيك و نيكين النساء و نيك فاطمه
لها يا اخا ما كان ابوك لساك و نيك مع
زواج الي لغاص بن الربيع لا نجد بن الي الخرج
سبيلا الا باذنه و طبعي نفسا و قوي عينا ثم
ان زينا نساء و فقول فاطم اباعني اياك سلا
نفسك لا السرمد مذ غبت عني يا حبيب لا ارفد
طال خفي في فدا نايهم فلا ربي المدا مع مني كنت اسلو
نفاطم نو عيني فوماها الزمان بالبعد عني لا

لذوت

لذ ذك بعد كم جوق فغلبك السلام ماد من
كنت اسلو نفاطم فانا لها اعيما فاسفي المدا مع
مني نو دعت زينا فاطم و هي ل كيد ثم سار على
مع الشون الي جانب المديت و زينا سطور من عيشهم
و هي بقول هو ي مع لوكب البانير مصعد خيب
و جمانه بكم موثق بس افي مؤمنان فاطم زهرا
نا ما در خود و با سا بر زمان بديت طيبه لود
دسوخدا از ديد ريشان مسرور كريد المصباح
السابع في جودها و بديتها للفقرة اي لقاي تو
جوا هو سوال مسكل از نوحل شوي فيل تقال
نرجانه هر چه ما دارد دلاست دسيكي و كچه
دو كاست قال طعني فاني جائع فاعجل و
الوقت سيف فاطع اي كيد خجشت ملك
جهان من چه كوي چون نو ميگد انهان ايها
نا كوده از نو سجا ب داده دلا هو دعي صندخ
نايب نا جفي اللذان محسوس اعطا انك لدا

و نخی کالخی ابکیچی کرمهای حجابی کرد
 پیش ایشان نهان در کتاب الحاد الا نور از
 جابر بن عبد الله انصاری مرویست که در روز
 روزها حجاب سول خدا نماز عصر را بجای آورده
 از نماز فارغ شد نشست و اصحاب و خدمت
 آن بودند که او بگفتند ما کاه و دیو بی بی بالباب کهنه
 داخل مسجد کردید و سول خدا با او بسیار طعنه
 فرمود استخض عرض کرد یا رسول الله گویند
 می اطعام ده و بپوشانم و او پوشان فقیر مرا
 غنی کرد آن فرمود حال اخیری ندادم و لیکن اهل
 علی الحو کما علیه و نعم ما قال کرده و کرده
 ایچکم مؤمنان را انصافه دان توکل بر حان
 کرکان و سکان از هم جداست متحد جانشان
 پسران خداست بر و بجز کسب که خدا و رسول
 دوست دارد و ایشان و ایشان او را دوست دارند
 و خدا را بخود هیچ میداد و نعم ما قال چه خوشی

۹۸
 مهر بران هر دو نفر که یکسر مهر بران کردند و این
 دوستی ایشان از باب اتحاد است که نامع الله
 حالات سخن میباید و هو میباید سخن زبانی است
 خیال تو تو گشتم بای تاسر من تو آمد رفت رفت
 میاهستند هستند چون دندان و پوشان حشمت
 پس بگفتا اشم من اشم فرمودند خصم بود بجز
 بضعة احدی فرمود ای بلال بر خیز و ادا لک
 کن بجز فاطمه زهرا بلال و ادا بد بجز که شرف
 از عرش بشیر است و طهر و خدا در آن حجر است
 بود انحرک عرض کرد السلام علیکم یا اهل بیت
 النبوه و موضع الرسول و مخالف الملائکه و اول
 جبرئیل الروح الامین بالنبی و علی و علی بن
 فاطمه فرمود علیک السلام من است یا هذا انحرک
 که گفت یا عمر بن ان ناموس خدای کی و سائیدان
 زهرا زهرا از هر فرمود چو میوه جو نیست
 بوست گوشتی که در کوشش و عرش طی بودی

۹۹ استراحت منتهی و دندان توست که بجهت از فروش
 جنت عدن بود با عوانه التفات نمود و نمود
 این را یکی شاید واجب الوجوه سبب محض بود
 بسیار از اعوانه عرض کرد که ای ضعیف احمد کی گشت
 ام میکنی علاجی بکنی که در خون نباید این
 پوست را چه کنم آن بود که او را کردن نباید
 داشت که دنیا و آخرت و آنچه ضایع دنیا و آخرت
 بهشت یکدانه آن نمیشد بواسطه مجاورت و با
 بدن فاطمه ناموس کوی پای لعلی آن کردن نباید
 فاطمه دختر عبدالمطلب جدان بود که او را سگ
 پیش کش و ستاده بود آنرا از کردن خود کسو
 با عوانه التفات نمود و نمود این را یکی و بفروش
 انشاء الله خدا بعوض این چیزی توقع طاقت
 که بکار یونیا بد اعوانی ترا گرفت و آمد بخت
 رسول خدا و کیفیت بسمع هما بون اخلاص
 موجود در ساینده فکا رسول الله صبر بکار عسید

پس فرمود

پس فرمود خدا چگونه بسیار از دوحال نکر آنرا
 دختر سببش توقع طاقت کرده پس عمار عرض کرد که یا
 رسول الله مرخص نفرما باید که این کلون بند
 یکی مفرمود اینها را که جمیع طفلین جمع شوند
 میرکت نمایند و بپای این واجب الوجود خدا
 از ایشان بزد عمار گفت یا اخا العزب بچند
 میفرستی گفت با بقدر زمان و کوشش که سپی
 شوم و بود نمایند که خود را بیوشانه که بانی
 عباد و حشوات بجا آوردم و بکشتال طلا که بجان
 رساند عمار گفت میفرماید تو بلبیب قیصال طلا
 و در لبیب دردم و بود نمایند و نامه که مرا بقبول
 زمان و کوشش چند نیک سپیدی اعوانی گفت
 چه بسیار سخی بوده ایم و عمار آنچه گفت بود باو
 عطا کرد چون اعوانی آنها را گرفت آمد بخت
 رسول خدا حضورت فرمود ای اعوانی سپیدی
 و پوشید شدی عرض کرد مسنغی شد با

۱۰۱ انت وای فقا لا اعوانی اللهم انک اله ما
 استجد لنا ولا اله کنا نعبد سواک وانت ائینا
 علی کل الجہات اللهم اعط فاطمہ ما لا یعین
 ولا اذ سمعت فقال رسول الله امین پس
 باصحا فرمود واجب الوجودید و فاطمہ عطا
 کرد مانند من که کم خلیق منی فی العالم و تعلی
 داد مانند امیر مومنان و مانند علی بن ابی طالب
 اگر او نبود بی کفوی بجهت فاطمہ موجود بود
 و دو کوسوای عرش اله را با و بخشید کرد
 عالم مانند آنها نیست و هاست سید اشبا
 اهل الجنة و سید اسباط الانبیاء پس عمار
 کردن شد را با مسک خوشبو نمود و در
 پاهای پیچید و بغلامیک از غنایم خیر را و سید
 بود داد و گفت بپایین کردن شد را بنور
 خدا و توانی پس گش رسول خدا نمودم غلام محمد
 ز بهشت آن بود که او داد کردید که بقیست لیسع

ان شاء الله

۱۰۲ انخل الله موجودات رسانید رسول خدا فرمود
 من یقرئ ابی بضعه خود زهر زهر بخشید
 بخدایت فوہ عنیم و سر و سبیدم غلام شرفا
 ناموس کبریا کردید که بقیست بخدایت آن بود
 عرض نمود آن بود که در زینب را کوفه فرمود
 ازاد کردم انعام بلبسم نمود از زهره بر سر
 فرمود که با عیث لبسم جلیب عرض کرد لبسم از
 برکت این که در زینب است که سید سر کرد این
 برهنه را پوشانید و فقیه را غنی نمود و سید
 ازاد کرد و باز بید خود رجوع نمود و انضا
 مکر و لبیکه فقیه بخدایت زینب و موجود
 و سید عرض کرد که سیدم سلمان بد رجوع
 زهره را که بقیست بعضی انانوی تحسرت ساین
 آن بود که ار جاد خود داد و نزد بهود و کذا
 بکضاع جو گرفت و انرا با دست بد الهی
 نمود چند روضان طبع نمود سلمان التفات نمود

که بجهان فقی بود سلمان عرشد و پنهان
 محشر و صی از این نان بجهت سبکین بود از حق
 ایسلمان سزاوار نیست چو بجهت و الحق
 است از او بود ارم و انصاف خباب نام حسین
 مریض شد سببم عهد صیام نمودند با حق
 تعالی امیر مؤمنان و فاطمه زهرا و حسن و حسین
 سر در وضائهم بودند و باب انظار نمودند و
 هر یک سیمت خود را بفقه و استی و علم بخشیدند
 که بگویم شرح آن بجهت شود مشهور و مفید
 کاغذ شود مؤلف که بخوانم نعمت و سازم عباد
 کوش بگو باید از بهر آن دانکه نعمت بود
 نعمت خدا کی بود و از حق و حق ز وجدان
 این دو یکمان بکتاب بود و شب و روز یکم
 بود و نعم ما قال المولوی فی المشوی شرح این
 جهان را این خون جگر اینان بکذا و ناوت
 دگر اند و میخواه لبک اندازد خواه و نشاید که

میر

۱۰۴
 لب بک کاه المصباح الثامن فی مخرجها
 چشم و دل باز کن که جان بینی انچه نادیده است
 آن بینی که با فایم عشق داری همدان و کلستان
 بینی بر همه اهل اینجهان برادر کوش و در استی
 بینی دل هودده را که بسکافه افتابش دریا
 بینی هر چه در اینجهان نمود بود عکس صدای
 زمین بینی مؤلف معجزات دنیا و اولیا کشته
 ظاهر جمل از نور خدا اینها و اولیا از عکس است
 دانکه نمود فاطمه از نور هوسست می و بسند که بود
 امیر مؤمنان فاطمه زهرا و فاطمه اطهر طهارت
 در خانه داری گفت چو بجای اتحاد یکدیگر را
 نبوده و مرا بوضایت که از حق است که در این صبح
 چوئی نداده و هر که انفا و انصافه که فو و حسین
 را بر خود ترجیح نداده باشند فرمود ای ضعیف
 اید خرم خرمی اجز و کدی نافرمانی زبانی که کم
 گفت این عم حیا میکنم از خداوند که تکلیف حشر بیوم

حضرت بیرون ملک بان شیر فیوض کورد که خیرین
 ماکولات نجره بمقداد رسید و دود بسیار
 گری بود فرمود بمقداد بچشم بیرون ملک بیرون
 و فیوض عرض کرد یا امیر المؤمنین بکدام دیو و اژدهای
 ملوکانه بنای برد و دست از ما بکند که بنود طاعت
 ایشان را بکسر خصی فرمود جای پویشست در دیو
 از من پنهان نمودن ملوکانه در دانه پنهان پنهان
 نشاید باید نمودن دید اشک را عرض کرد یا
 آبا الحسن بنحو خدا بیکه بغمی را بر سنی بخلاف
 فرستاده و ترا و صلی و کوه ایند که فرا از خانه بیرون
 نیاورده میکر که سنی عبال و اطفال صدای
 گریه ایشانرا سینه طافت نیاورد و بیرون
 آمدن بیکه امیر المؤمنین بکاء شدند فرمود من
 بیرون بیرون نیاورم میکر بای همین بان شیر فیوض کورد
 و لیکن نواز ما اولی میثاق فی شیر فیوض بمقداد عطا
 فرمود شیرت فرمای مسجد شد تا سبب نجات

نماز کورد رسول خدا بعد از نماز خواست که نوبت شود
 اشاره نمود بامیر المؤمنین که بخیرین با حضرت عقب
 سیر رسول خدا بیرون ملک حضرت فرمود یا ابوالحسن
 امشب مهمان تو میباشم انحضرت سیر خود را بر
 انداخت هیچ نکفت چیزی را نازل کردید مقصد
 اشیر فیوض عرض کرد بود و خطاب از مصداق است
 رسید بود که باید امشب در حجر امیر مؤمنان
 افطار نماز تا سبب دفعه بغمی فرمود در دفعه ای
 فرمود اگر میخواهی برود اگر میخواهی بگویم الله خصی
 امیر عرض کرد بای آنست و ای لیس الله بفرمایند
 رسول خدا سینه امیر المؤمنین را کوفت داخل حجر
 شدند فاطمه زهرا مشغول عبادت بود چون از
 از نماز فارغ شد طبقی سر بوسید و در عقب
 انحضرت گذا که بودند که نماز را زوی بر میخواست
 چون صد بغمی رسید با سینه امیر را سلام کرد بعد
 سول از حواله انضد بفرمود سام بیا و در انقض

۱۰۷
 کنیم حضرت طه را آورده بخدا میباید و نور کو را کذا
 حضرت امیر مؤمنان فرمود این طعام از کجا است و
 خدا دست خود بر سر امیر مؤمنان گذاشت و
 فرمود یا علی این عوضی است که بمقتل دادم
 از الله بزرگتر نیست و بعد حساب رسول خدا و
 محمد میباید خدا را که از امیر است زکوٰه عطا کرد و
 را میباید که بگوید که کلام داخل علیه السلام و جده
 عیدها را زده اگر بخوانم معجزات آن نور کو را
 در این فصل ذکر تمام کتاب بسیار و مبسوط میشود
 الحمد لله الذی من علی بن عبید المصباح المتعین
 فی بیان صدقاتها و فوائدها فی الزمان و در
 کتاب بخار الاموار از سلمان منقول است که
 بحکم صدقه کوی دید که مشغول بسیار میشود
 او خون لود شد از اثر بسیار کردن و حسنین بگوید
 فوجها را میکنند عرض کردم اینها موی کوی
 آخر قصه جاده شماست چنانست میباید فرمود

سلمان

۱۰۸
 ایسلان بد و نور کو آدم و صیبت نمود که انفرید
 بگوید خدا میباید باشد و بگوید او را و نور کو
 منست از ایسلان او هم بد خداست بایست که
 ایسان جمیع رجالت بگوید خدا را گذاشت دنیا
 بجهنم میباید این فریده شده از خود هم میباید
 زحمت بشو سلمان گوید من عرض کردم که من زاده
 کرده شما بمرایا بسیار از این گذاشت و یا حسنین
 مشغول کنم فرمود حسنین بنی امی دانند و بفرمود
 مشغول میباید بوسیله این من مشغول بسیار کردید
 تا و شبیه مؤلفان ظاهر گفت که بود و سجده
 خدا میباید بعبادت زجرا و کفر و کفایت امیر مؤمنان
 عرض کردم فیکر علی بجا شد بدین بیرون است
 بودند بعد از ساعتی فرجعت نمود در حالیکه
 مسرود بودند رسول خدا فرمود یا علی سرور شما
 جلیست عرض کرد که چنان کفایت از شما شنیدم
 معنوسد چون بخانه رفتم دیدم فاطمه زهرا و

و مهمو

۱۰۹
 حسین بنی بر وی سینه و خویشتن را داد و سینه خود
 در گردن داشت رسول خدا فرمود فرمود یا علی که ای
 که در جبهه خود را ملا بکسب آراست که حدیثی است
 محمد را می کنند تا بوم ایضا بلکه خدام سبب آن است
 نیز بهای سندان کافران الملائکه که خدایا خدا را سبب
 و فانیان چندان آرم ایمنی تو است شد لا یتحاج
 الذی المصباح العالی فی کفین و زینتها لا یبر
 المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه یا مولف ما بد
 در سر شور و بگو با شد باز عدیل زوی دیگر است
 ای غنی خیر و مجلس ساز کن بر دوانی و فیکان کن
 شودی ند عالم بالا فیکن خیمه بر خورگاه الا الله
 کو می را می فرمود بیاد کو عطار دزدان پیوی بر کار
 زهوه را کو تا که قاصد کند بهر عویض فطر ساد
 کند اما فغان کن بر کوار دده ماه ذی الحجه
 دویم یا سیم از هجرت نفا و افتاد در ایند عیاه یا ششم
 نابلست یکم و دوفه نهفد مسجاست و تو بسیار داد

و اکثر

۱۱۰
 و اکثر اصحاب رسول خدا خواش تر و بی فاطمه زهرا
 نمودند نزد رسول خدا آن نوکوار منعی نشد و
 میادید را بر میگردانید بویکی و عمر و دیگران این
 خواش بخارا نمودند خصم و مرثوا و بضیع من
 با حد است تا اینکه روزی خصم مرثا ابی مؤمنان
 ذکر می نمود منافقین گفتند چنین میدانیم که اگر
 اندازد که فاطمه را بعلی تزویج نماید بپایند بر
 خدمت آن نوکوار و او را و انداخته می آن نوکوار
 تمامیم پس و انداخته می آن نوکوار شد و در مجلس
 بخند می توای الله کما میل مشرف شدند که فقیه را
 بسیمع هما بونش رسانیدند فرمود چو برانجام آورد
 که مدتهاست در قلوبی و ما ما نعی نیست که چو
 پس صحابه او را ترغیب نمودند شریفی و دیدند
 حجر ام سلمه که خنای خنی فایب در اینجا نشیند
 در این باب نمود ام سلمه عرض کرد که سبب کو نبیند
 رسول خدا فرمود در این باب کن این کسب است که خدا و رسول

دوست میداد و ایشان او را دوست میدادند
 ام سلمه عرض کرد که بپشت که مشاهدت نمودیم
 منبر ما پدید فرمود برادر و پسر عم علی است
 ام سلمه در آن روز کوفه امیر مومنان بعد از
 رفتن ام سلمه داخل گردید بر رسول خدا سلام
 کرده حضرت جواب فرموده فقال اجلسنا علی
 مجلس منکس و اسه و لا نیکام حباء پس خود
 فرمود که چنین میدانم که بجهت حاجتی مری
 اظهار کنی که حاجت را بر ما و دم لب حضرت
 افشاید چنانکه خود را برین انداخته و دنیا را بجا
 عرض کرد بکسی خود را و آنکه را از یکدگر فنی
 خود برکت فرمود و حضرت را بواسطه توبه
 نمود و توبه چو من در دنیا و آخرت منجور شد
 خانه داشتند با شمع آن نوکوار مسرود گردید
 فرمود باین عم تا مجال هر کس مری منعی شده ام
 پس رسول خدا بنزد فاطمه شریف بود که بپشت فرمود

بتول

۱۱۲ بتول عذرا از جانب کلمه نمود و رسول خدا فرمود
 الله اکبر سکو بها رضاها و ائروا لها لیجرب
 نازل گردید از سبیل و توفیق بهشت او کرد
 عرض کرد یا رسول الله تو بیج نمود در این وقت
 واجب الوجوه فاطمه را بجهت و زین فاطمه و زین
 و صحی بنو امیر المومنین خباب مدنی الهی اثر نمود
 ساکنان بهشت کرد و بپشت المعروج شهادت
 را چیل که از هر ملائکه فصیح توانست و منبوت
 خطبه در دنیا پست فصاحت و بلاغت ایشان
 و من جانب امیر المومنین و کمال شد و حق تعالی
 بر زبان پیرایه اجماع صیغه نمود فرمود تو بیج
 کردم فاطمه را بعد شاهد با شهادت علی ملائکه
 من پس او سفید بر او سفید که بر سر ایشان باد
 از مراد دید تو و زین جلد و یا قوت بسیار و ملائکه
 بر حق استند و نشاء گردید از سبیل و توفیق
 و این از جمله آنهاست ندا دادند از حضرت عیسی

۱۱۴ که امر و نود و نیمه و لی من امیر مومنان است
 پس خفصا امیر مود که دزدین نبی الخی عقیقه
 در دما بین ایشان نمائے پس سوختند بمسجد شریف
 آوردند و اصحاب جمع شدند و امیر مومنان خطبه
 خواندند و سوختند عقیقه نمود فاطمه را بعلی
 بمبلغ چهار صد هشتاد درهم و نلث بهشت
 و بویایچی جمیع بهشت و چهار نهر دزدینا و
 ملح دینا و دیر حصو و شفا عتقت پس علی ع
 بنو نموند زده و ابیاد بر کرده فروخت جبرئیل
 خود بیا نصه در هم خنجر که مسکه او از بدنه
 الهی بود و آن زنده را آورد بخدیجهت سینه خنجر
 از انداز هم فدا کرد عطر تاب خریدند پس عمار را
 با جمعی فرستادند بپراهنی و مفتحه و فطیفه و
 سر بر و با لیتی بعضی دیگر که ضرر و بود خود
 بخدیجهت بچمبر آوردند پس بعد از یکماه صحاب
 کا و کو سفند را بیج نمودند و رسوختند است

مرکب

۱۱۵ مبارک کوشه ها را و طعه و طعه بنویس صحاب و امیر مود
 طبع بنویسند امیر مومنان اهل طه بنی طیبند ناد و دوزخ
 آمدند و انولیم ویر الله کمال ناول بنمودند فاطمه را
 سوختند شریفی نمود جبرئیل بمیکائیل و امیر مومنان
 غزایا بیل هریک با هفتاد هزار دینار که در پیش طه
 طوفوا کویان و جعفر و حمزه و عباس از پیر و پسران
 کنان و دنا و اشعار و غزایا بنویسند و دف و طه
 بنویسند و بای بنی مومنان فاطمه را بخانه امیر مومنان آوردند
 رسوختند شریف و زدند دست فاطمه را گرفتند
 علی دادند و مود یا علی فاطمه خون بنویسند و برای مود
 هجین بنی فاطمه فرمود پس پیر بن شریف آورد و فرمود
 شما را بخدیجهت المصباح الا حشر بنی بایان
 بعد از اینها موقوفه ای بخدیجهت بنویسند دی کدشت و
 عیسی و وفات مادی کدشت فاطمه و دما را رسوختند
 ساری عیسی بنیاسد و وفات سر و دکانیات
 از این عالم رحلت نمود فاطمه زهرا است و مود

وَمِنْهُمْ مَوْدُ صَدَقَ مُصَافٍ لَوَاتِهَا صَدَقَ
 الْأَبَامَ صَوِّ لَهَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 مُصَنِّدًا كَبَرْدَهَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 إِنَّا لَكُنَّا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 كَرَسُو لَهَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 بُوَدُ غَضَبُ كَرَدَنَدَ وَمَا لَنَ حُضُوتُ زَانَقَدَت
 بِيُونِ كَرَدَنَدَ وَبَعْدَ بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 زَدَنَدَ وَدَدَ بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 وَتَا زَانَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 مُحْسِنُ نَامَ سَقَطُ كَرَدَنَدَ وَبِنَا بِنَا
 دِيُونَا خَشَنَدَ وَبِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 مَصْنَعًا زَانَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 زَانَا حُضُوتُ زَانَا بِنَا بِنَا بِنَا
 مَوْجُودًا زَانَا بِنَا بِنَا بِنَا بِنَا
 مَلَا خَطَرُ نَوَلُ عَذَابُ مَوْجُودًا بِنَا

برده شد

۱۱۶
 بَرَدَ اشْتَدَ فَا طَمَحَ بِنَا بِنَا بِنَا
 صَدَقَ فَا طَمَحَ دَدَ بِنَا بِنَا بِنَا
 عَالَمَ دَحَلَتَ مَوْجُودَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى طَمَحِهَا
 الثَّانِي عَشَرَ كَبَرْدَ مَوْجُودَ وَبِنَا بِنَا
 إِلَى دَارِ الْبَقَاءِ جُونَكِ كُلِّ بِنَا
 بُوِي كُلِّ نَا زَانَا بِنَا بِنَا
 كَلِشَانِ دَدَ كَدَشَتَ لَسُوِي بِنَا بِنَا
 سَرَكَدَشَتَ مَنَ جَرَكُوِي بِنَا بِنَا
 شَرَحَ زَانَا بِنَا بِنَا بِنَا
 بِيُونَدَ وَبِنَا بِنَا بِنَا
 خَوَاهُمُ شَرَحَ شَرَحَ زَانَا بِنَا
 اَشْيَاءُ شَرَحَ بِنَا بِنَا بِنَا
 حُونَ جَارِي زَانَا بِنَا
 اَلْمَا بِنَا مَصْعَدَ جَنَابِ بِنَا
 وَامُصْنَعًا مَدَ خَرَبَتَ لَعْنَةُ اللَّهِ لِفُوتَ بِنَا
 وَفَوْهَ عَيْنِ كَحْمَدَ فَا طَمَحَ جُونِ زَانَا

بشر با او افتاد محبت و طاعت و عبادت و نحو
 اینست که اندک بعد از آن مجید صفت است و صفت
 اگر وارد کردید بفرمانی مظلوم که فرمود ایفلان
 و ایفلان ایما نشینید بد که بد فرمود فاطمه
 بصیرت منی من اذا هانفدا ذانی و من اذانی
 ففدا ذی الله قال لا یله سمعنا من رسول الله
 فرمود شما می اذیت نمودید لا انکم معکم اسما
 حتی الایة الی بی محمد و میرین آمدند فاطمه دو
 خواهرش از علی نمود یک دیدن بی اهن و رسول خدا
 علی بیرون او کرده بنظر مبارکیش جلوه دادند و بی
 دیدن عشی نمودند دوم اینکه بلال از آن بگو
 بلال از آن گفت همنیکه عرض کرد اشهاد ان
 محمد رسول الله فاطمه عشی که گفتند ای بلال
 دیگر از آن مگو پس سکوت نمود فاطمه علی عرض کرد
 یابن عم چند وصیت دارم گوش ده پس صبرها
 خود را نمود من جمله اینکه مکن از صافین برت

نماز کنند و فرستند فی نما که احکام از این مناسبت
 منکر کردند پس می مؤمنان بمسجد شریف برده
 بعد از ساعتی حسن علیهما السلام وارد کرد
 تا بر هر هیندیشان حال امیر مؤمنان لا اله الا الله
 الله عنینکما چه شود شما را عرض کرد بد با آمد
 ما انتا متانک علی بجاء شد بد پس حضور بجو
 بخانه شریف و زدند که عمار از سربار کثیر افتاد
 و بر بالحال میفرمود فغان که از فقر سبب زود
 رفت برون چراغ روی تو مرغ دل رسیدا فغان
 که خرج بصدای تمام میشود غباری تو اکنون
 باب دیدن که کل که میداند بوستان بیو می
 نیست گجای ای کل خوشبو نود سبب دانه
 بتو ترا کو کباب کن شد است بر زان
 دل مخرج خون حکیمه ما و فرمود فراق اعظم
 الاشیاء عنده و فدا فاطمه دهی اشکوک
 سابع حشره و انوح بجو علی خل مضی سخی سبیل

۱۱۹
 الا یحییٰ جود و سعید فخری دانی جلیل
 لغت الله علی طایفهها و عاصی حقوفا ابدا
 الا یبدین و دهالدا هوبن المصباح الثالث
 بی بیاز لغت بیلهها و نکینهها و ندینهها حید
 خواهی پیرهن از کبرین تن دهاکی نالخواهی
 پیرهن لولفیه چونکه محبوب خدا زین خاکدان
 دقت زدن زدن در جاودان خاک برین لایم
 زینما جی زانکه عالم جلد شد مایم سر نو
 چشم احمد شد زین خاک عالم از فانی شود مایم
 حیات چونکه بایم زین خاک ندر شد نالفا
 سر بر ما نمکده چونکه نهان کش از مانور
 کو نباشد موسی هم کوه طور چونکه بایم زین
 جهان مسود شد چشم ز نادیدن او کور شد
 اینچنین چشمی بجا که کورید از نگاه دیگر افسوس
 بر چشم بهر بار کورم اخیناد چونکه بایم زین
 با چشم چکار خاک فیر بایم ای بنوا صدرا

داد از غوثی الیه بدان ابریز که دست هویا
 بید زوی که خدا نمیشد و خدا و الله کامل امی
 مؤمنان زین دست مبارک فاطمه و غسل دادند کفن
 نموده و نمودند اینور و بدکان اچین و لچین
 و این فیک و ای ام کلثوم بایم یکدفعه دیگر
 مایم خود را بپسند اما ند خود را بروی حسد
 فاطمه انداختند می مؤمنان و نمودند خدا کوه
 است که چشم خود دید و بکوش خود شنید که
 ناله از فتن مطهر اطلو و بلند شد و دشمنای
 خود را بلند نمود و در جگر کوی خود را در غوی
 گرفت هافق از داد که بایم امی و مین حسین
 بلند کن از سینه زهرا که ملایکه بکوی بردارند
 بدر سینه که حبیبه امشای لقای ماست پس
 حضور ایشان را از ای روی حسد بضعا احمد
 بلند نمود پس حضور حسین و فضل زینبایم
 سلمان و ابودرد و قید و عمار و زینب خاتون و

۱۳۱ کلثوم و ام سلمه و ام یمن و سماء بنت عمار
 بران نردکوار نماز کد ار دندنگاه خضر لغین
 مطهر منصوصه و ابو یوسف کفیل و ورد
 نزد مرقد مطهر سوله با خیم کر بان عزت کرد
 السلام علیک یا رسول الله السلام علیک
 یا حبیب الله السلام علیک یا نور الله فی السلا
 علیک و الخیر و الصلوة الیک و برایتک انوار
 علیک الحاله فیما ناک فواخوانه علی الرسول
 بعد علی لبول و بعد سوده علی الغراء و بعد
 یحیی الخضر و فواخوانه و اسفاه علیک یا نبی
 رسول الله فی بعد ان او داد قبر گذاشت
 روی و دایوشاید و بر سر قبر نشست و انشاء
 بقول ذکر ایا و دی فبت کانی بر و هم
 الماضیات و کبیل لکل اجماع من قبلین فرقه
 و کل الذی دون الافراق قبل و انصاف
 فاطمه بعد الحمد دلیل علی آن لابد و خلیل آری

۱۳۲ علل الذی با علی کثیره و صاحبها حتی الماه علیک برید
 الفی ان لا یبت خطبها و لیس الی ما یبعید سبیل
 و لیس جلیل در دع مال و نقد و لکن در الا کوین
 جلیل پس امیر مؤمنان فرار بکسان نمود پس نزد
 دیگر شیب بان تر ساختند و مراحت نمود بر خود
 در حالینکه هم و غم عالم وارد بر فلک بر نردکوار کردید
 بود و السلام المصلح الراج در خوابید امیر
 فاطمه و نور در عالم رویا ماه رویار و حیوانا
 بنظر اکشتی چرخ بینی صوا دوش در خواب بر دعوی
 آمد وین نیندازم که یکم خیمه دوست صید
 من این نالیدن دل سوزان تا بفر فرجه یک باشد
 بکن دانه روزا شب هر شب تنطاری صبح و شب
 خان سیرت مردان نا و کد لید و دنا و کد کشت باز
 بلیم چهره افراشته تا قیامت شکر گوید و دنداد
 خویش را خواج نصیر طوسی در کتاب نشان الکوا
 ذکر نمود که چون آخر برج سیمه چاه و نور فلک جنت

و ابله فاطمه زهرا از دوا و دبا رحمت نمود امیر مومنان
 شمع بعد از ملاوتی مرآت نجوب رفت دوا عالم روپا
 دید که در جنت عدن میخیزد عبودش بقصو فاطمه
 چه قصی مانع که دیدار عقل چون بود در آن و با صلیها
 بر شک در زبان بود دل کلیم در آن طو و شوق انجمن
 خلیل و وصف پر این چراغش بود ناکاه نظر خودین
 بجمال امیر مومنان افتاد عرض کرد که یا علی که
 بوصیف ثنائت زبان فاطمه لال غلام در که جا
 غریب مصو جلال سبجی است که استک بعار کلند
 نوشتند این خبات محیها الا نهاده یا علی این جا
 نشاط و انبساط است چرا دید که یانے اینک لاله
 در جهان و اما شاکن خضر فرموده منیک از دیدن روحی
 دو دم از باغ بهشت چگونه مسرور شود و انقضی و هفت
 در بود از در اول آن بکانه عالم سیرت داخل شد
 تا و قیبه که از هفت دوا دید که دیدان بود کوا و قصی
 دیدار یکدانه نایوب که چشم را چرخ مینمود و خوبی در نا

محر

نخ ایشاده و قدحی که دست چون دید عشاق از
 اشک چون چشم بصیرت امیر مومنان افتاد قلع و
 کذا و در خضر را سیهها نمود و بختا قطره نیاید ز نظر
 شد خود افتاد که با سیه احم خوابید سهر که بعبا دید
 کسید بود هم سیران که دید و دید یک از خار و باران
 اساتین دید بود در فاطمه کلون یکد زده و کوبیده
 بهشت نماند از اینبار دیدن سیهها و کل کل شکسته
 اشک بر چهره فاطمه نشان از خوانی زبید و شد شمشیر
 دوی مبارک خضر افتاد که با عرض کرد اگر در خواب
 میبید که یا زاده ما بیایم با سیهها او را که از جانی
 با نر میبید خوابید که بنیم بلکه و ویکل بخوابد که نشد
 ممکن به بیدار نیست می بینم یا علی چگونه در غم بنی
 حال حسنین من و کاشوم و بنیم پس امیر مومنان از خواب
 بیدار کرد دید غم و مهمو که دید موافقه سیهها از
 که این نام تمام کشت به تمام شاه خاص تمام الحمد لله
 و المنه که از نظر التفات نصیحتها از خواب بیدار تمام بخا

کسبی
مح

۱۲۵
خاتمہ دہ بیان مجلی النحل مؤلف حفیہ نقیہ ^{بفصلا}
قال البہائی زہ ہدی شد کاندین و بوند
دیو نذر مسجد کام نذر دیو عالمی خواہم زین عالم
مبدد تا بکام دل کنم خالی بسر حفیہ نقیہ نے نصیحت
از اہل کوفہ شاہان و مدد و فقر و فاقہ حقان
و بردشان بلیست دوسالست کہ خاک غروب چو
و انحر کوشش مینا نہ شاید بنویم بنطل طلحہ
الہی اسابین تا پسر مسرہ شود دیو کا د
با سنجون رسیکدہ نیاہ بد و خانہ ملک افان
اوردہ و فاطمہ زہرا کہ جمیع آیند از اثر او
از کیم عدم بوجود آمدہ اند شفیع و کرد
اکم کہ شاید بنوا اند از نظر انفات ملک و
مبلکہ عالم دوحی ندادہ اسودہ خاطر و بخیل
علوم دینی و بندہ کا کوہی دوام دولت تھو
ابد مدت مبلکہ عالم روخاندادہ مشغول کردم
کو بکشی خاک ہی و دینوارہی و اسٹ کر

بگویم

۱۲۶
بگویم شرح ابن سجد شود مشوہ ہفتاد
مبک اغذ شود قد تمت الکتاب بوقت
الاحد عشر من شهر ذی قعدہ
الحرام من شہود ۱۲۶

حسب الفرائض سرکار مقر الجاقان افانی
افانیز اسید محمد شاہ نويس پور خیر شد
امید دارم کہ انالچاہ شہانہ
عموبات او در پو شند



121
—
25

12.1